

گاہنامہ

ہبوط ۱

خرداد ماہ ۱۳۶۹، ژوئن ۱۹۹۰

بامطالبی از:

احمدی د.ا. ● مهدی اخوان ثالث ● میلوان جیلاس
صادق ح. ● مجید شریف ● شفیعی کدکنی
علی فیاض ● روزبه م. مهاجر

گاهنامه

هبوط ۱

خرداد ماه ۱۳۶۹، ژوئن ۱۹۹۰

فهرست مطالب

۲	۱- ضرورت انتشار
	۲- سرمقاله: نگاهی به گزارش "حقوق بشر
۴	در جمهوری اسلامی ایران"
	صفحات ویژه "یادنامه شریعتی":
۱۹	۳- گفتگو با مجید شریف (بخش اول)
۴۰	۴- شریعتی و حاکمیت فقها علی فیاض
۷۳	۵- بازگشت به شریعتی، بازگشت به خویش صادق ح.
۸۰	۶- "سرنوشت" (شعر) مهدی اخوان ثالث
۸۲	۷- "زانسوی خواب مرداب" (شعر) محمد رضا شفیعی کدکنی
۸۳	۸- گفتگو با مجید شریف (بخش دوم)
۱۰۷	۹- پرسترویکا، گلاسنوست و بلوک شرق روزبه م. مهاجر
۱۱۲	۱۰- مصاحبه اخبار مسکو با میلوان جیلاس ترجمه از: احمدی د. ۱۰۰
	۱۱- ترور جنایتکارانه دکتر کاظم رجوی را محکوم می کنیم!
۱۱۹	
۱۲۰	۱۲- خرداد بر بستره تاریخ
۱۲۱	۱۳- معرفی کتاب

ضرورت انتشار

نیاز به حضور نشریاتی مستقل و بدور از چارچوب‌های کلیشه‌ای و سنتی، ما را بر آن داشت تا به انتشار **هبوط همت** گماریم. انتشار این نشریه در واقع تلاش دیگری است در جهت دامن زدن به طرح يك سري مسائل و مباحث سیاسی و اجتماعی خارج از محدوده‌های فکری رایج و جاافتاده؛ و البته این امر به معنای ایجاد خطیایا ال‌ترناتیو جدیدی نیست، چرا که نه **هبوط** - که تنها يك گاهنامه ساده و با امکانات محدود است - در چنین شرایطی قرار دارد و نه اساسا چنین کاری در راستای ایجاد سازمان، حزب، دسته و یا پدیده‌هایی از این قبیل است. این نشریه اگر بتواند به مسائل و مطالب متنوعی از موضع مترقیانه، فرمول‌بندی نشده و غیر رسمی بپردازد، رسالت خود را انجام داده است.

با حاکمیت روحانیت و بروز فجایی که تحت نام مذهب صورت گرفت، طبیعی بود که جو مخالفت با مذهب و ستیز با مذهب موجود و حاکم رشد کند، و البته چنین برخوردی درست، منطقی و اصولی به نظر می‌رسید. اما روند قضایا و موضع‌گیری‌های افراد و گروه‌های مختلف، که تواءم با ضدیت با هرنوع برداشتی از مذهب شد - و در نشریات و نوشته‌های گوناگون خود را نشان داد - از حد منطقی و معقول خود فراتر رفت و به "مذهب‌ستیزی حرفه‌پی" انجامید. چنین موضع‌گیری‌هایی، که عموماً تحت عنوان مخالفت با رژیم ضدبشری جمهوری به اصطلاح اسلامی، هرنوع برداشتی از مذهب - حتی برداشتهای بسیار مترقیانه، انسانی و تکامل‌گرایانه از آن - را مورد نفی، انکار و محکومیت قرار می‌دهد، طبیعتاً نمی‌تواند مورد پذیرش **هبوط** قرار گیرد.

این نشریه، با نفی هرنوع تفکر سلطه‌گرایانه، توتالیتاریستی، مطلق‌گرایانه و ... و با تاءکید بر نقش و ضرورت دموکراسی، پلورالیسم و حاکمیت شورایی منبعث از آراء مردم، با تکیه بر مبانی زیر انتشار می‌یابد:

الف - نفی تام و تمام حاکمیت ارتجاعی، ضد خلقی و ضدبشری جمهوری - اصطلاح اسلامی ایران. در همین رابطه، هرنوع رژیم توتالیتر و حاکمیت تک‌حزبی را - که به پایان دوران آن نزدیک می‌شویم - با هر مارک و نام و پشتوانه‌ای منفی ارزیابی نموده رد می‌کند.

ب - با توجه به عدم مشروعیت سلطنت، هرنوع حکومتی را که بر مبنای سیستم موروثی، شاهی و ... استوار باشد، مردود دانسته آن را ارتجاعی و ضد خلقی ارزیابی می‌کند.

ج - با تکیه بر مبانی و معیارهایی چون "عرفان"، "برابری" و "آزادی"، بسر زمینه‌سازی برای تحقق و استمرار سیستم پلورالیستی و دمکراتیک مبتنی بر "سوسیالیسم راستین و مردمی"، "آزادی"، "دموکراسی" و در نهایت حاکمیت مردم تاءکید می‌ورزد.

در این رابطه، از تمامی کسانی که مستقل می‌اندیشند و جهان را تنها از دودرپچه معین، مرزبندی شده و کلیشه‌یی "مذهب مرسوم" و یا ضدیت با هرنوع گرایش مذهبی نمی‌بینند، به انسانیت، آزادی، برابری و ... ارج می‌نهند و "آزاداندیشی" و "صداقت" روئین‌نشان نموده است، انتظار کمک و همیاری داریم و دستشان را به گرمی می‌فشاریم. همکاری و کمک چنین عناصری، ضمن ایجاد دلگرمی، ما را به ادامه کار تشویق خواهد نمود.

این نشریه فعلاً به صورت گاهنامه انتشار می‌یابد و در نتیجه زمان انتشار آن مشخص نیست؛ چه، با آگاهی به مشکلات موجود، اعم از مالی، فنی، فکری و ...، توان خود را بیشتر نمی‌بینیم. لذا هرنوع کمکی به انتشار و پخش این نشریه می‌تواند زمینه ساز انتشار سریع شماره‌های بعدی آن باشد.

در پایان، ضمن پیوزش از طولانی بودن مقاله "شریعتی و حاکمیت فقها" و مطلب "گفتگو با مجید شریف" - که با توجه به مسائل مطروحه، نمی‌توانست کوتاه باشد - سعی خواهیم نمود تا چنین وضعی در شماره‌های بعدی تکرار نگردد.

علی فیاض

سرمقاله :

نگاهی به گزارش "حقوق بشر در"

جمهوری اسلامی ایران"

در ماههای اخیر شاهد رویدادهای ویژه‌ای در رابطه با میهن‌دردینمان بوده ایم. مسائل و وقایعی از قبیل گفتگوهای مستقیم بین ایران و آمریکا بر سر اختلافات مالی، رد و بدل نام‌هایی میان صدام حسین و رفسنجانی و حتی صحبت از امکان گفتگوی مستقیم و ملاقات این دو نفر، آزادی دو گروگان غربی از سوی گروه‌های حزب‌اللهی لبنان و تشکر رئیس‌جمهوری آمریکا از رژیم حاکم بر ایران، ابراز تمایل رژیم به نزدیکی با غرب با درج مقاله‌ای به قلم عطاءالله مهاجرانی (معاون رفسنجانی) در روزنامه اطلاعات در باره، گشودن باب مستقیم گفتگو با آمریکا و تقبیح آن از سوی تندروها و حملات آنان به فرد مزبور و ۰۰۰، دلجویی علی‌خامنه‌ای از مهاجرانی و ۰۰۰، و قبل از اینها، گزارش سفر هیأت ویژه کارگزاران حقوق بشر به ایران، از جمله اخبار و رویدادهای مهم ساه‌های اخیر بوده است.

رژیم خمینی که پس از مرگ بنیانگذار آن، با معضلات و مشکلات تازه بی‌مواجه بوده و می‌باشد، تمایل خود را به نزدیکی به غرب - به ویژه به عنوان راه‌حلی در قبال این مشکلات - به انواع مختلف نشان داده است، که پذیرش هیأت حقوق بشری سازمان ملل نیز یک نمونه از چنین عقب‌نشینی‌هایی به‌شمار می‌آید.

چنانکه می‌دانیم، رژیم بارها از سوی مجامع بین‌المللی - و بطور مشخص کمیسیون حقوق بشر - در رابطه با نقض حقوق انسانی، اجتماعی، مذهبی، سیاسی و ۰۰۰ مسوود اعتراضی و انتقاد قرار گرفته است. در زمان حیات خمینی، تنها پاسخ آنان به این اعتراضات، تمسک به قرآن و قوانین اسلام بود! و با تکیه بر این موضوع که از احکام

قرآن و ۰۰۰ پیروی می‌کنند و آن را بالاتر از هر قانون دیگری می‌دانند، خود را پاسخ‌گوی هیچ مجمع و یا کمیسیون و جمعیتی نمی‌دانستند. و حتی بارها بطور مستقیم و غیر مستقیم به وجود شکنجه در زندان‌ها تحت عناوینی چون تعزیر، حد شرعی و ۰۰۰، اعتراف می‌کردند. با این حال، چگونه است که چنین رژیمی با چنین خصوصیاتسی، ضمن پذیرش هیأت ویژه سازمان ملل، و با گشودن در زندان اوین بر روی آن، خود را متعهد به همکاری و هماهنگی با این هیأت می‌داند؟

بنظر ما یکی از دلایل آن را در همان تمایل رژیم به نزدیکی با غرب باید ارزیابی نمود؛ چه، رژیمی که به هیچ قانون بین‌المللی احترام نگذارد و خود را مقید به رعایت مواردی از آن نداند، به راحتی نمی‌تواند با جوامع و کشورهای دیگری که به این موارد تا حدودی اهمیت می‌دهند و از سوی روشنفکران و مردم خود و اپوزیسیون‌های دیگر کشورها تحت فشار قرار می‌گیرند، روابط عادی و آرامی برقرار نماید. در همین رابطه، یکی از گام‌های رژیم جمهوری به اصطلاح اسلامی در نزدیکی به غرب، فرود آوردن سر تسلیم در برابر چنین فشاری بود. رژیم در شرایطی این درخواست را پذیرفت که "کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد برای هشتمین سال متوالی از ایران خواسته بود تا به حقوق بشر احترام گذاشته، شکنجه را قطع نموده و به آزادی مذهب و بیسان احترام گذارد." (۱)

هیأت فوق که به سرپرستی "گالیندویل" به ایران سفر کرد، از سال ۱۹۸۴ تسلا پیش از این سفر بارها درخواست دیدار از ایران را نموده بود، اما مقامات ایران هیچ‌گاه به وی اجازه ورود به کشور را نداده بودند. (۲) پذیرش این هیأت خود نشان از همان چرخشی در سیاست خارجی رژیم دارد که در بالا از آن یاد شد.

هیأت مزبور، پس از بازگشت، گزارش مفصل خود را - چه مفرضانه و چه منصفانه - انتشار داد و در نتیجه به عکس‌العمل‌هایی هم از سوی اپوزیسیون و هم از سوی رژیم دامن زد. عکس‌العمل سران رژیم، کاملاً مثبت، پیروزمندانه و سیاست‌گزارانه و عکس‌العمل اپوزیسیون معترضانه و نفی‌کننده بوده است. از یک سوی، نیروهای مخالف رژیم، آن را نوعی تبانی، سازش و معامله با رژیم دانستند و از سوی دیگر سران رژیم با استقبال از این گزارش، به‌طور کاملاً زیرکانه و موزورانه‌ای آن را مورد بهره‌برداری تبلیغاتی هم در خارج و هم در داخل کشور قرار دادند؛ تا جایی که رفسنجانی، در گزارش خود، از آن به عنوان "ریختن آب سرد بر سر ضدانقلاب و دشمنان" یاد نمود و گفت: "وضعی که نماینده ویژه از اقلیت‌های مذهبی مشاهده کرد و نیز با بازدیدی که از زندان‌ها (۳) انجام داد و موارد بسیاری که دروغ‌پردازی‌های ضدانقلاب را برایش افشا کرد، ۰۰۰ انتشار سند وی فقط گوشه‌ای از واقعیت‌ها را بر جهانیان روشن کرد و

نشان داد که جمهوری اسلامی ایران چقدر مظلوم و تبلیغات جهانی چگونه است " .
(۴) مطبوعات رژیم نیز در ماه های اخیر بارها از این گزارش بهره برداری تبلیغاتی به عمل آورده و بدین وسیله سعی نمودند تا دست های آلوده به جنایت سران رژیم را ، در پس انبوهی از تبلیغات بیوشانند . و در این رابطه چنان پیش رفتند که دچار آشفته کاری شدند . برای نمونه ، ، کیهان هوایی ، که به مثابه ارگان خارج کشوری رژیم عمل می کند ، در يك جا می نویسد : " دبیرکل سازمان ملل با تاءکید بر صداقت و مسئولیت شناسی " رینالدو گالیندوپیل " نماینده ، ویژه ، کمیسیون حقوق بشر در امور ایران تلویحا از وی در مقابل اتهامات بی اساسی که متوجه او ساختند حمایت کرد " ، و از سوی دیگر از " سکوت سازمان عفو بین الملل در لندن " پیرامون این گزارش یاد می کند (۵) به هر حال ، چیزی که مشخص است ، تمامی بلندگوهای رژیم آخوندیستی ، از این گزارش با خوش بینی یاد کردند و محتویات آن را در جهت اثبات حقانیت خود ارزیابی نمودند .
کمیسیون فوق که تا پیش از این بارها رژیم ملایان را مورد اعتراض قرار داده بود ، با این گزارش تا حدودی اعتراضات قبلی خویش را نیز به زیر سوال کشید . هر چند که ، هم به گفته مخالفان رژیم و هم خود رئیس این هیات ، يك هفته برای گزارش جامع و همه جانبه کافی نبوده است . اما چنانچه از گزارش مزبور بر می آید ، زمان انتخاب شده از سوی رژیم نیز تعمدی بوده و از قبل طراحی شده بوده است . رژیم بارها و بارها درخواست سازمان حقوق بشر مبنی بر بازدید از ایران را رد کرده بوه و در نتیجه از مدت ها پیش در آمادگی بسر می برده است . از تاریخ آخرین درخواست کمیسیون حقوق بشر تا سفر هیات آن به ایران ، حدود دو- سه ماه دست وی برای " پاکسازی " زندان ، صحنه سازی ، نقل و انتقال زندانیان و ... باز بوده است . از سوی دیگر ، شرایط ورود و پذیرش این هیئت نیز این موضوع را که از قبل نوعی سازش و کنار آمدن با رژیم در جریان بوده است ، به اثبات می رساند ؛ چنانکه در گزارش فوق ، پاراگراف ۷ ، چنین آمده است : " نماینده دائمی (ایران) از نماینده ویژه درخواست نموده است تا بیانیه های دولت را به شرحی که در زیر می آید ، در گزارش موقت خود به کمیته سوم مجمع عمومی بگنجاند . نماینده ویژه با این درخواست موافقت کرد . بیانیه ها از این قرار است : ۱- در محاکمه و محکوم ساختن قاچاقچیان مواد مخدر هیچ انگیزه سیاسی در کار نبوده است . ۲- این اتهام که اعدام قاچاقچیان بهانه ای برای اعدام های سیاسی بوده است ، کاملاً نادرست است و تمام کسانی که به قاچاق محکوم شدند ، مجرمین کاملاً عادی بودند . ۳- عفو حدود دوهزار و پانصد نفر در اوایل سال ۱۹۸۹ يك بخشودگی واقعی بود و تمام آزادشدگان به خانه های خود بازگشتند " . (۶)

موافقت نماینده ویژه با این درخواست - حتی قبل از سفر به ایران - ، خود نمایانگر

نوعی عقب نشینی کمیسیون حقوق بشر از مواضع قبلی خویش است . اما گزارش اصلی نماینده ویژه که پس از سفرش به ایران انتشار یافت ، به این ترتیب تنظیم شده است : این گزارش در چهار بخش اصلی - که خود به بخش های فرعی دیگری تقسیم می شوند - و دو بخش ضمیمه ارائه شده است . عناوین این بخش ها از این قرار است : بخش اول : تماس ها و مکاتبات با دولت جمهوری اسلامی ایران . بخش دوم : اطلاعات دریافتی نماینده ویژه . بخش سوم : بررسی نظریات رسمی دولت جمهوری اسلامی ایران در - باره ، اجرای ضوابط بین المللی حقوق بشر و بخش چهارم : دیدار از جمهوری اسلامی ایران . در پایان این بخش ها نیز ، بخش دیگری تحت عنوان نتیجه گیری و توصیه ها و ضمایم افزوده شده است . این بخشها که روی هم رفته ۲۵۳ پاراگراف را در بر می گیرد ، از نارسایی ها ، کاستی ها و حتی اغماض های ویژه ای برخوردار است که باعث می شود تا اصالت و جامعیت گزارش فوق را به زیر سوال برد و آن را نامشروع جلوه دهد . با نگاهی سریع و گذرا نیز می توان به ضعف های بسیار آن پی برد . برای نمونه در پاراگراف ۱۳ ، پاسخ نماینده دائمی رژیم ملایان به نماینده ویژه ، حقوق بشر چنین می آید : " افتخار دارم رسید نامه مورخ ۲۴ نوامبر ۱۹۸۹ و ضمیمه آن را تاءید کنم و مایلم دعوت دولت خود را برای سفر به جمهوری اسلامی ایران به آن جناب ابلاغ کنم تا آنکه شما بتوانید گزارش خود را که بر واقعیت ها و نه اتهامات استوار خواهد بود ، به چهل و ششمین اجلاس کمیسیون حقوق بشر ارائه دهید . دولت من کاملاً با شما همکاری خواهد کرد " . چگونه رژیمی که تاکنون بارها مورد اعتراض مجامع بین المللی و از جمله حقوق بشر قرار گرفته و به کرات مخالفت خود را با سفر هیات های ایران اعلام داشته است ، این چنین با گشاده رویی به استقبال چنین هیات هایی می شناید ، خود بحث دیگری را دامن می زند که به مشکلات و معضلاتی که رژیم اینک با آنها درگیر است ، بر می گردد . اما در همین موافقت نیز چند نکته ریز نهفته است : یکی ، همانطور که ذکر شد ، تلاش رژیم برای نزدیکی به غرب است . اما مورد دیگری که می توان مد نظر قرار داد ، وقت شناسی مزورانه رژیم در قبال شرایط فوق بوده است . و آن اینکه ، رژیم ، با اطلاع از نزدیک بودن زمان برگزاری چهل و ششمین اجلاس کمیسیون حقوق بشر ، تا آنجا که در توان داشته سعی نموده است تا این دیدار را با تاءخیر بیشتری پذیرا باشد ، تا از يك سوی به صحنه سازی ها و زمینه چینی ها ، و دگرگون کردن وضع زندان ها ، آماده نمودن امت حزب الله تحت عنوان قربانیان ترور و ... بپردازد و از سوی دیگر ، تا آنجا که ممکن باشد از مدت زمان اقامت هیات مزبور بکاهد . کما اینکه در پاسخ به تقاضای نماینده ویژه که درخواست سفر از تاریخ ۱۶ تا ۲۵ ژانویه نموده بوده است (پاراگراف ۱۴) ، نماینده رژیم با طرح این موضوع که

مقاماتی که نماینده و ویژه تقاضای دیدار با آنان را دارد، در چنین تاریخی در تهران نخواهند بود، سفر هیأت را به تاریخ دیگری، که ۲۱ تا ۲۸ ژانویه باشد، منتقل می‌کند (پاراگراف‌های ۱۵ و ۷۹) و این در حالی است که هیأت مزبور می‌بایست گزارش فوق را در عرض ۲۰ روز تنظیم و به چهل و ششمین جلسه کمیسیون حقوق بشر در ۱۹ فوریه ارائه می‌نمود. (پاراگراف ۸۷)

در بخش دوم گزارش، که شامل اطلاعات دریافتی است و خود به بخش‌های فرعی دیگری تقسیم شده است، مسائل مطروحه به این شرح می‌باشد: الف- اطلاعات شفاهی: ۱- حبس افراد به جای یکدیگر ۲- اعدام زندانیان محکوم به حبس ۳- محاکمه به وسیله دادگاههای انقلاب اسلامی ۴- محکوم کردن گروهی از زنان به اعدام ۵- درخواست کسب اطلاعاتی در مورد یک فرد محکوم در این رابطه در ۸ پاراگراف (از پاراگراف ۱۸ تا ۲۵)، نمونه‌هایی را ذکر می‌کند که البته پیش از رفتن به ایران و در خارج توسط افراد مختلف دریافت نموده است. اما جالب توجه اینجاست که نماینده و ویژه، بلافاصله پس از عناوین فوق، سرفصل دیگری را نیز تحت عنوان "شهادتهای مربوط به تروریسم" می‌گشاید! و آن را نیز در ۸ پاراگراف (پاراگراف‌های ۲۶ تا ۳۳) بطور مشروح ذکر می‌کند و از عملیات و فعالیت‌های مسلحانه تحت عنوان "تروریسم" یاد می‌نماید. و البته همانطور که در متن می‌آید، شاهدان نیز مزدوران رژیم هستند که در خارج از کشور طبق برنامه‌های خاصی به ژنو مراجعه و شکایات خود را پیرامون تروریسم! طرح نموده‌اند و نماینده و ویژه نیز سخاوتمندانه پاراگراف‌های مفصلی را به آنها اختصاص می‌دهد و در نتیجه با ذکر مجدد آنها، سعی در نشان دادن مواردی می‌نماید حاکی از اینکه مردم بی‌گناه و عادی بوده‌اند که بدست تروریست‌ها به قتل رسیده‌اند، و یا در پاراگراف ۲۹ از "انجمن حفاظت از قربانیان تروریسم" یاد می‌کند!

در بخش دیگری از همین مبحث، ذیل عنوان "ب- اطلاعات کتبی"، از موارد زیر یاد می‌کند: اطلاعات دریافتی از منابع انفرادی (در دو پاراگراف ۲۴ و ۲۵ که خود شامل چند مورد است) در این پاراگراف‌ها، در چند مورد، به اعدام زندانیان سیاسی تحت عنوان قاچاقچی مواد مخدر، مواردی از شکنجه، و اعدام کسانی که به زندان محکوم شده بوده‌اند و ۰۰۰ اشاره به عمل آمده است. ۲۰- اطلاعات جراید ایرانی و بین‌المللی، شامل ۶ پاراگراف مبنی بر گزارش اعدام‌های مختلف، از جمله اعدام ۱۳۰۰ نفر به اتهام قاچاق مواد مخدر، اعدام ۴۸ متقاضی پناهندگی از ترکیه (پس از بازگرداندن آنان به ایران)، ۷۹ اعدام در ۱۹ آگوست (اوت)، نقل گفته داود کریمی عضو کمیته انقلاب اسلامی مبنی بر وجود ۹ هزار زندانی سیاسی و ۴۰ هزار قاچاقچی در زندان‌ها، سنگسار نمودن ۶ زن به اتهام زناکاری، چندین مورد سنگسار به جرم فساد اخلاقی و ۰۰۰،

قطع دست دو نفر ۰۰۰ (در پاراگراف‌های ۳۶ تا ۴۱) ۳- اطلاعات دریافت شده از سازمان‌های خارجی، شامل نامه‌هایی از جمعیت "دوستان ناظران حقوق بشر در کنگره آمریکا" و "کمیته هندی دفاع از حقوق بشر"، یکی از شعبه‌های تخصصی فدراسیون ملی زنان در هند و ۰۰۰ در اعتراض به اعدام‌ها و ۰۰۰ (پاراگراف‌های ۴۲ و ۴۳) ۴- اطلاعات دریافتی از سازمان‌های ایرانی، شامل گزارشات "حزب دموکرات کردستان" پیرامون اعدام‌هایی در زندان‌های کردستان (اسامی ۹۵ اعدامی)، فهرستی از روستا-های ویران شده شامل ۱۳۶ روستا، و همچنین اشاره به اعدام صدها کرد در کرمانشاه، سقز، مهاباد، ارومیه و ۰۰۰ پس از برقراری آتش بس؛ گزارشات "مجاهدین خلق" شامل فهرست زندانیان سیاسی که به عنوان قاچاقچی مواد مخدر اعدام شده‌اند، اسامی و نشانی ۴۱۰ خویشاوند اعدام‌شدگان، فهرست ۶۴۳۰ زندان، اسامی و مشخصات ۴۰۲۵ زندانی سیاسی، فهرست ۱۷۸۶ تن متهم به شکنجه‌گری، نسخه‌های بیانیه‌های رسمی در مورد حقوق بشر و ۵۰۰۰- اطلاعات رسمی درباره تروریسم: ۳ پاراگراف حاوی نظرات رسمی دولت جمهوری اسلامی مبنی بر کشتار و ترور مردم بیگناه و عادی توسط مجاهدین خلق، اثبات مستند تروریسم و ۰۰۰- وضعیت بهائیان: "نماینده و ویژه به شرح زیر از وضعیت بهائیان آگاه شده است: بهبود وضع اعضای دیانت بهایی بین اکتبر ۱۹۸۹ و ژانویه ۱۹۹۰ ادامه داشت ۰۰۰" زیر همین عنوان در ۱۰ پاراگراف (پاراگراف‌های ۵۳ تا ۶۲) از بهبود وضع بهائیان به اشکال زیر یاد می‌کند: تجدید تعدادی از جوازهای کسب بهائیان، گشوده شدن مغازه‌های آنان، پذیرفته شدنشان در مدارس ابتدایی و متوسطه، باز شدن تمام مغازه‌های بهائیان در "مروست" پس از ۶ سال، کسب جوازهای لازم برای تمام دکانداران و کارگران بهایی در تبریز، دستور مقامات قضایی قزوین برای بازگرداندن زمین‌های بهائیان به آنها، وصل دوباره تمام تلفن‌های متعلق به بهائیان در بندر ترکمن و ۰۰۰

سپس در ۴ پاراگراف (پاراگراف‌های ۶۳ تا ۶۶) از اقدامات ارفاقی "سخن می‌گوید، برای نمونه در پاراگراف ۶۳ چنین آمده است: "نماینده و ویژه نسبت به این سیاست انسان‌دوستانه، که نخستین بار در بخشودگی حدود ۲۵۰۰ زندانی در اوایل سال ۱۹۸۸ نمودار شد، ابراز رضایت و خشنودی کرده است. این سیاست اخیراً با بخشودگی زندانیان و کاهش مجازات‌ها ادامه یافته است." در پاراگراف‌های ۶۴ تا ۶۶ نیز از ارفاقات و عفو و بخشودگی‌های رژیم سخن به میان آمده و تخفیف مجازات ۵۷۲ زندانی در کرج، قم و زاهدان را نشان دهنده بخش بزرگی از زندانیانی می‌داند که در بسیاری دیگر از شهرهای ایران بخشوده شده‌اند و یا مجازات آنها تخفیف یافته است! |

اگر از بررسی بخش سوم گزارش فوق، که "بررسی نظریات رسمی جمهوری اسلامی

ایران است، و در ۱۱ پاراگراف طولانی (۶۷ تا ۷۸) سخنان و گفته‌های مقامات رژیم را در رابطه با مسائلی چون "در دست تهیه بودن [] پاسخ به کلیه اتهامات چند - ساله حقوق بشر" (پ ۷۰) و "رد کردن شکنجه زندانیان" و اشاره به "تعزیرات و ضوابط موجود در قوانین اسلامی" (پ ۷۴) و ۰۰۰ در بر می‌گیرد، چشم‌پوشی کنیم، به بخش چهارم این گزارش، که در واقع بخش اصلی آن - که همان مائوریت هیأت مزبور باشد - است، می‌رسیم. این بخش که عنوان "دیدار از جمهوری اسلامی" را دارد وپارا-گراف‌های ۷۹ تا ۲۳۱ را در بر می‌گیرد، شامل موارد زیر است: مصاحبه با نمایندگان قوای مقننه و قضائیه دولت، رئیس دیوانعالی کشور و معاون قوه قضائیه، وزیر دادگستری، دادستان ویژه قاچاق مواد مخدر، مدیر کل زندانها، وزیر امور خارجه، و شرکت در جلساتی از قبیل جلسه مقدماتی، جلسه کامل دیوانعالی کشور، شرکت در محاکمه علنی ۵ متهم به قتل، دیدار از زندان اوین، دیدار از مجلس، میزگرد در وزارت امور خارجه، جلسه نهایی ۰۰۰ در این ملاقاتها و جلسات، یادداشتها و پاراگراف - های زیر - بخصوص - قابل توجه می‌باشند:

تأیید مقامات رژیم مبنی بر همکاری کامل و موثر با هیأت ویژه، یادآوری ترور - بسم یک ماه پس از به قدرت رسیدن دولت انقلابی و کشته شدن عده زیادی از مقامات رژیم توسط تروریستها! (پ ۹۱ و ۹۲)، تکرار گفته‌های رئیس دیوانعالی کشور مبنی بر اینکه "دادگاههای انقلاب به تخلفات علیه امنیت حکومت و جرائم ناشی از فعالیت های تروریستی، قاچاق مواد مخدر و بازار سیاه رسیدگی می‌کنند" (پ ۹۶) و "هیچکس به دلیل عقاید سیاسی اش زندانی نمی‌شود و تمام بازداشت‌شدگان تحت محاکمه قرار دارند یا محکوم شده‌اند" (پ ۱۰۰)، نقل گفته وزیر دادگستری که، "هیچکس به دلیل نظریات مذهبی یا سیاسی خود محاکمه نمی‌شود؛ تنها افرادی که از قانون سرپیچی می‌کنند، محاکمه می‌شوند" (پ ۱۰۹) و گزارش وزیر دادگستری در این مورد که "تعداد کسانی که در جریان ۱۰ سال پس از به قدرت رسیدن دولت انقلابی اعدام شده‌اند، از افرادی که در زمان مشابهی در رژیم گذشته اعدام شده‌اند، کمتر است" (پ ۱۱۱) و جالب توجه اینجاست که با وجود طرح چنین مسائلی از سوی مقامات رژیم، نماینده ویژه حتی طرح سوءالاتی در این زمینه را نیز - چنانکه در گزارش فوق مشهود است - لازم نمی‌بیند و در گزارش وی پیرامون این سخنان هیچ توضیح و تذکری نیز نیامده است! گویی هزاران زندانیان سیاسی همه جانیان بالفطره‌ای هستند که زندانی بودنشان هیچ ربطی به عقاید سیاسی و یا مذهبی‌شان ندارد! نماینده ویژه ضمن دیدار با اسدالله لاجوردی، جلال معروف خمینی، در سمت مدیرکل زندانها، تمامی دروغهای شاخدار و خنده‌آور وی را بدون اندکی تردید و چندو چون، چنین ذکر

می‌کند: "او توجه نماینده ویژه را به بهبودهای عمده‌ای که در سیستم زندان به وجود آمده است، معطوف داشت و گفت اساس کار این بوده است که هدف از زندانی کردن افراد، انتقامجویی نیست، بلکه بازآموزی و توانبخشی است. هیچکس ذاتا بد نیست و همه افراد می‌توانند بازآموزی شوند. به همین دلیل، زندانیان از تلویزیون، رادیو، روزنامه، تحصیلات ابتدایی و متوسطه و حتی در برخی از موارد دانشگاهی و نیز کارگاه و محلی برای آموزش اصول مذهبی برخوردار هستند. آموزش مذهبی از نظر اصلاح اخلاقی زندانیان نتایج فوق‌العاده رضایتبخشی داشته است. پزشکان، روانشناسان، مددکاران اجتماعی و کارشناسان آماده‌اند تا ۳ شیوه بازآموزی را بر اساس تجربی به - کار برند. روان‌درمانی در مورد بازآموزی زندانیان بهترین نتایج را به بار آورده است. ۰۰۰ کسانی که به جرم فعالیت‌های تروریستی و قاچاق مواد مخدر محکوم شده‌اند، در سیستم زندان، همسان با خلافکاران عادی از چنین شیوه‌هایی برخوردار می‌شوند" (پ ۱۳۸ و ۱۴۰) امکاناتی که حتی در دموکراتیک‌ترین رژیم‌های جهانی باور آن مشکل است، در رژیم جمهوری به اصطلاح اسلامی، آن هم براساس گفته یکی از خونخوارترین عناصر رژیم، نه تنها وجود دارد و نماینده ویژه نیز با آب و تاب به نقل آن می‌پردازد، بلکه با کمال تأسف، بطور ساده لوحانه‌ای از سوی سرپرست هیأت حقوق بشر مورد تأیید نیز قرار می‌گیرد: "نماینده ویژه سپس از بخش زنان دیدن کرد. ۰۰۰ آنها نه شکنجه شده بودند و نه هدف بد رفتاری قرار گرفته بودند و در زندان می‌توانستند از تسهیلاتی که به وسیله مدیرکل تشریح شده استفاده کنند" (پ ۱۱۱) وی ضمن دیدار از زندان اوین تأکید می‌کند که افرادی را که با آنها صحبت نموده، خود در راهروهای زندان انتخاب می‌کرده است. (پ ۱۴۲) سپس در پاراگراف ۱۶۴ از موارد زیر یاد می‌کند: دریافت هشت پرونده از معاون وزارت امور خارجه، شامل نامه‌ها و اسنادی به وسیله "سازمان دفاع از قربانیان خشونت" (پ ۱۴۱)، یک پرونده شامل ۱۰۰ نامه از کسانی که اعضای خانواده‌های آنها قربانی حمله‌های تروریستی شده بودند (تک - تک نامه‌ها با امضا)، یک پرونده محتوی ۶۶ نامه که در آنها "اقدامات تروریستی" مجاهدین محکوم شده است، خلاصه گزارش عملیات تروریستی که از سال ۱۹۸۲ - مان مجاهدین خلق مدعی انجام آنها شده است، شرح انفجار بمب در پارلمان در سال ۱۹۸۲ که منجر به کشته شدن ۷۲ نفر گردید، بیش از ۱۰۰ نامه به اعضای خانواده، قربانیان که در آنها عملیات مجاهدین محکوم شده است، یک نوار ویدئو شامل حادثه مستند انفجار یک اتوبوس در سال ۱۹۸۱ در شیراز، یک پرونده شامل امضاهای خانواده - های کسانی که گفته می‌شود قربانی تروریسم مجاهدین شده‌اند.

در ذیل عنوان "اعدامها" به افرادی اشاره می‌کند که یا بدون محاکمه اعدام شده‌اند

و یا محکومیت آنها زندان بوده است، اما بعدها اعدام شده‌اند (پ ۱۷۴ تا ۱۸۱)، اما بلافاصله مواردی را تحت عنوان "انکار اعدام‌ها" نقل می‌کند (در سه پاراگراف) پس از آن مجدداً تحت عنوان "اقدامات تروریستی"، ۱۲ پاراگراف طولانی (پ ۱۸۵ تا ۱۹۶) را به شکایات مردم و افرادی که آشنایان و بستگان آنها توسط مجاهدین ترور شده و به قتل رسیده‌اند، اختصاص می‌دهد. مسائل مطروحه در این شکایات، پیرامون حمایت از رژیم، اثبات بی‌گناهی مقتولین، اثبات حقانیت جمهوری به اصطلاح اسلامی و دور می‌زند و شاهدان از سازمان ملل درخواست محکومیت مجاهدین را می‌نمایند. در مواردی نیز که به کردستان مربوط می‌شود، مطالبی را به نقل از شاهدان مبنی بر فعالیت‌های تروریستی و حتی شکنجه دادن مردم کردستان توسط حزب دمکرات و کومله ذکر می‌کند (پ ۱۹۲)

البته از مسئله شکنجه، که یکی از مهم‌ترین مسائل مطروحه در طی سالهای سیاه حاکمیت خمینی می‌باشد، نیز در این گزارش بطور گنگ و مبهمی سخن رفته است. به این صورت که، به نقل از افرادی، شکنجه وجود دارد و افراد دیگری منکر هر نوع شکنجه هستند و نماینده ویژه ضمن ذکر هر دو نظر، بدون نتیجه‌گیری خاصی تنها به گزارش آن بسنده می‌کند. برای نمونه در پاراگراف ۱۹۷، به نقل از یکی از اعضای شاخه نظامی مجاهدین، منکر وجود هر نوع شکنجه‌ای می‌شود، در صورتی که در پاراگراف ۱۹۸ به نقل از کیانوری و در پاراگراف ۱۹۹ به نقل از مهندس توسلی شهردار پیشین تهران و عضو نهضت آزادی به شکنجه‌هایی که بر خود آنها اعمال شده است اشاره می‌کند. در پاراگراف ۲۰۰، به نقل از شاهد دیگری، حتی به تشریح چگونگی شکنجه‌ها می‌پردازد، در حالی که در پاراگراف‌های ۲۰۱ و ۲۰۲ به نقل از دو شاهد دیگر به نفی شکنجه می‌پردازد. در پاراگراف‌های ۲۰۴ تا ۲۰۶ به نقل از شاهدان و کسانی که خود در زندان بوده و مورد شکنجه قرار گرفته‌اند، حتی نحوه شکنجه‌ها را مورد تشریح قرار می‌دهد، اما در پاراگراف ۲۰۳ به نقل از شاهدی مینویسد: "به استثنای سیلی‌زدن‌های گاه گاه، نه شاهد شکنجه‌ای بود و نه چیزی در مورد آن شنید".

در بخش فرعی دیگری تحت عنوان "اجرای عدالت" مطالبی را از مهندس توسلی، دکتر یزدی وزیر خارجه، پیشین و شاهد دیگری - که خواسته است نامش فاش نشود - در مورد اعدام و زندانی شدن افراد به جای یکدیگر نقل می‌کند (پاراگراف‌های ۲۰۸ تا ۲۱۰) به نقل از بازرگان و اعضای جامعه دفاع از آزادی‌ها و حقوق مدنی، در پاراگراف‌های ۲۱۸ و ۲۱۹ ("پیرامون حق تشکیل اجتماع و انجمن‌های مسالمت‌آمیز")، به مشکلات و محدودیت‌هایی اشاره می‌کند که بر سر راه تشکیل احزاب و انجمنها وجود دارند. در موارد دیگری، بررسی "حق وکیل مدافع و مشاور قانونی" به نقل از وکلا به صورت ضد و

نقیضی طرح شده است. از یک‌سوی به "آزادی هر فرد در انتخاب وکیل به عنوان نماینده خود در دادگاه" اشاره می‌شود (پ ۲۲۰) و از سوی دیگر از مشکلات و محدودیت‌های وکلا و حتی تحت تعقیب قرار گرفتن آنها یاد می‌کند (پ ۲۲۱) مجدداً از وضعیت بهائیان - با تاکید بر بهبود وضع آنان - گزارش‌هایی را ارائه می‌دهد (پ ۲۲۲ تا ۲۲۴). "وضعیت اقلیت ارمنی" را ضمن تاءکید آزادی آنها در اجرای برنامه‌های فرهنگی، ورزشی، اجتماعی و انجام شعائر خود با بررسی اوضاع آنها به پایان می‌رساند (پاراگراف‌های ۲۲۵ تا ۲۲۸)

ذیل "اطلاعات کتبی" (پ ۲۲۹) از دریافت "صدها نامه توسط ایرانیان مقیم کشور" سخن می‌رود. این نامه‌ها به سه دسته عمده تقسیم‌بندی شده‌اند: الف، ب، پ؛ که البته بخش اعظم و نخست آن (الف)، نامه‌هایی است که در آنها "یک گروه زندان - نیان سیاسی آزاد شده، اتهامات دستگیری خودسرانه یا شکنجه را مردود می‌شمارند"، و یا اینکه "نامه‌های مشابهی نیز از دیگر زندانیان قبلی دریافت شد، حاکی از اینکه، مجاهدین آنها را فریب داده و همراه کرده‌اند" و "و یا "مدعی شکنجه پاسداران توسط مجاهدین شده‌اند" و "ب": "در تعداد قابل ملاحظه‌ای از نامه‌ها، زندانیان قبلی می‌گویند که آنها دستگیر شدند، اما هرگز شکنجه نشدند و از "شرایط عالی زندگی و رفتار انسانی در زندانها" سخن می‌گویند. آنها همچنین تاءکید می‌کنند که "در جمهوری اسلامی ایران، به آزادی‌های اساسی احترام گذاشته می‌شود". و غالب است که بدانیم که آقای نماینده ویژه در اصالت نامه‌ها و اینکه آیا این نامه‌ها از سوی طرفداران رژیم نوشته نشده است و یا اینکه اگر واقعاً زندانیان سابق نوشته‌اند، تحت فشارهای ویژه‌ای نبوده است و دور می‌دهد و حتی کمترین اشاره - ای نیز به امکان چنین مواردی نمی‌نماید! و بالاخره در طبقه‌بندی سوم (پ)، از مسأله نلی صحبت می‌شود که خودبخود می‌تواند موارد "الف" و "ب" را به زیر سوءال برده، کاملاً بی‌اعتبار کند. بسیاری از نامه‌ها شامل اتهاماتی به شرح زیر است: "تعدادی از زندانیان، قبل از سفر نماینده ویژه آزاد شدند و دستور یافتند تصویر روشنی از شرایط زندان ارائه دهند. گفته می‌شود که آنها زیر نظر قرار دارند و ممکنست پس از خروج نماینده ویژه، به زندان بازگردانده شوند. شرایط زندانها، بویژه، موارد حبس مجرد، وسایل بهداشتی، گرما، تهویه، آب گرم، پتو و نیز غذا غیر قابل تحمل توصیف می‌شود". و سپس به نقل از همین نامه‌ها از زبان خانواده‌های زندانیان به مواردی از شکنجه و اعدام پس از پایان دوره محکومیت زندان اشاره می‌رود.

در بخش پایانی گزارش ("نتیجه‌گیری و توصیه‌ها")، نماینده ویژه، ضمن تشکر از مقامات به سبب همکاری و تسهیلاتی که در جریان سفر در اختیارش گذاشته‌اند (پ

(۲۳۳)، می‌نویسد: "در خلال دوران بررسی، عرضحال و اسناد و مدارک درباره تروریسم به‌طرزی قابل ملاحظه افزایش یافت. در جریان دیدار، تروریسم در اظهارات مقامات ایران و دیگر شهود، سهم عمده‌ای داشت" (پ ۲۳۶) "نماینده، ویژه متوجه شد که در اثر دوران پر تلاطم انقلاب، شکاف عمیقی در جامعه ایران پدید آمده است. یکی از اجزای این دودستگی، مبارزه مسلحانه بود که در آن تروریسم نقشی گه‌گاه ویرانگر ایفا کرد. در این باره شکایاتی از هر طرف و از همه گروه‌های اجتماعی جامعه‌استماع شد؛ از جمله شکایات کسانی که مبارزه مسلحانه را محکوم می‌کنند و منفور می‌شمارند و همچنین شکایات آنها که از مجازات‌های تعیین شده ناراحت بودند و تائید داشتند که مجازات‌ها نامناسب بوده، شرافت انسانی زندانیان را خدشه‌دار می‌سازد و..." (پ ۲۳۹) سپس "نماینده، ویژه در این گزارش هم‌مانند گزارش‌های قبلی، تروریسم را به هر شکل و صورت و تحت هر عنوان و با هر هدف و به هر بهانه که باشد، محکوم می‌سازد" (پ ۲۴۰)؛ در صورتی‌که درباره شکنجه بسیار آسان و ساده، تنها به جمله کوتاهی مبنی بر وجود آن بسنده می‌کند: "شهادت‌هایی که بطور خصوصی گردآوری شده بودوهم- چنین شهادت زندانیان در زندان اوین که در حضور مقامات زندان ارائه شد، بار دیگر حاکی از بدرفتاری و شکنجه زندانیان بود. نماینده، ویژه همچنین اصرار ورزیده‌است که پاسخ بیشتر به این اتهامات و همچنین اتهامات دیگر ضرورت دارد و بخشی از روش مطالعه، وضع حقوق بشر در ایران است" (پ ۲۴۸) و در پایان، ضمن اشاره به اینکه مقامات رژیم برخی از انتقادات قبلی را پذیرفته‌اند، چنین نتیجه می‌گیرد که: "قابلیت پذیرش این انتقادات نشان می‌دهد که انتقادات دیگر نیز ممکن است مورد قبول قرار گیرد" (پ ۲۴۹) و در نهایت اینکه "نماینده، ویژه اطلاعاتی درباره اقدامات ارفاکی بدست آورد" (پ ۲۵۰)

با توجه به موارد فوق، این گزارش فاقد اعتبار، جامعیت و مشروعیت حقوقی مردمی است و- علیرغم نکات مثبتی هم که می‌تواند در آن وجود داشته باشد- آن را به مثابه شکستی جدی برای "کمیسون حقوق بشر" ارزیابی می‌کنیم. موارد زیر- به‌نظر ما - بخشی از ضعف‌ها و اشکالات اساسی گزارش فوق را به‌درستی نشان می‌دهد:

۱- مهم‌ترین ایراد آن، عدم آگاهی نماینده، ویژه به حوزه، ما-موریت خویش است. چه، براساس متن گزارش، اساساً مشخص نیست که این هیأت برای بررسی وضعیت حقوق بشر در زندان‌های جمهوری به‌اصطلاح اسلامی و بررسی اختناق، جنایت‌ها پایمال نمودن حقوق انسانی و... از سوی مقامات این رژیم جنایتکار، به ایران سفر کرده است، یا تحقیق پیرامون مسئله، به‌اصطلاح خودشان تروریسم! چنانکه پیش از آنکه باید به مسائل پیرامون شکنجه، اعدام، کشتار، زندان و... بپردازد، به مسائل

مربوط به "تروریسم"؛ و جنگ مسلحانه پرداخته است. و در گزارش فوق هر جا که مسائلی از قبیل اعدام و شکنجه طرح شده‌است- برای خوش‌آیند سران رژیم- بلافاصله مسئله، تروریسم، مجاهدین و... را طرح نموده است، که این همه خود نشانگر نوعی سازش و مماشات با آخوندیسم حاکم می‌باشد.

۲- در گزارش فوق، در رابطه با نامه‌ها، مطالب و گفته‌هایی که پیرامون مسائل مختلف دریافت و بازگو شده‌است، هیچگونه شك و تردیدی وجود ندارد و معلوم نمی‌شود که آقای نماینده، ویژه با چه معیار، ملاک و ضابطه‌ای صحت و درستی این نامه‌ها - تحت عناوینی از قبیل نامه‌های زندانیان قبلی، نامه‌های خانواده‌های قربانیان، سازمان مبارزه با خشونت؛ انجمن...، که عموماً از سوی مقامات رژیم دریافت نموده- است- را تائید و نقل کرده است. و با اینکه با چه معیاری توانسته‌است مردم عادی را از طرفداران رژیم و مزدوران حرفه‌ای آن تشخیص دهد و... (هرچند که از نظر ما جای شکی وجود ندارد که مزدوران حرفه‌ای رژیم و خانواده‌هایشان، از مدت‌ها قبل تحت آمادگی بسر مبرده و با حمایت رژیم به این هیأت مراجعه نموده‌اند)

۳- با وجود تائید جریانات اپوزیسیون- و حتی افرادی که در زندان‌های رژیم بسر برده‌اند- مبنی بر وجود زندان‌های بسیار دیگری، هیأت مزبور تنها از زندان اوین بازدید به عمل آورده است، که با توجه به فرصتی که رژیم برای هرگونه نقل و انتقال زندانیان، تغییر محیط زندان و... داشته است، اصالت گفته‌های بخشی از زندانیان و مشاهدات هیأت فوق نیز در معرض بی‌اعتباری قرار دارد. نماینده، ویژه- البته طبق درخواست خودش- به‌جای شرکت در دادگاه سیاسی و مشاهده، آزادی و حقوق بشر، در يك دادگاه جنایی شرکت می‌کند!

۴- مسئله، شکنجه نیز در این گزارش در پس انبوهی از ابهامات و تناقضات - علیرغم اشاره‌ای که در بخش پایانی به وجود شکنجه شده است- همچنان در گزارش مزبور لاینحل باقی مانده است!

۵- در این گزارش، هر جا که سخن از بهتر شدن اوضاع به‌میان آمده است، بیشتر به وضعیت بهائیان اشاره شده و در موارد بسیاری بر بهبود وضع آنان تائید شده- است. گویی تمامی مشکلات موجود از قبیل اعدام، زندان، شکنجه، استبداد، فقر، فحشا، گرانی، بیکاری و... وجود ندارد و مشکل اصلی وضع اقلیت کوچک بهائی بوده است! از اقدامات ارفاکی زندانیان سخن گفتن مسخره‌تر از آن به نظر می‌آید که جدی گرفته- شود! آزاد شدن محکومینی که به يكسال زندان محکوم شده‌اند (پ ۲۵۰) و یا کاهش مجازات زندانی‌های درازمدت، که قبل از هر چیز باید پرسید به چه جرمی می‌بایست زندانی باشند؟، تا بعد بر سر تحقیق چانه زده شود!

۶- چنانکه از گزارش فوق بر می آید، بسیاری از تصمیم‌گیریها و تاءبید و تکذیب‌های این هیأت، و در راس آن نماینده، ویژه، بر اساس گفته‌های مقامات رژیم آخوندیستی حاکم می‌باشد که این خود نمایان‌گر جدی بودن این گزارش و میزان اعتبار آن می‌تواند باشد!

و با توجه به موارد فوق است که رژیم حاکم توسط آخوند عبدالله نوری وزیر کشور در تاریخ ۷ ژوئن اعلام می‌دارد که ایران با انجام سفر دوم آقای رینالدو گالیندویسل گزارشگر ویژه، کمیسیون حقوق بشر به ایران موافق است. وی افزود ما معتقدیم که ایشان در سفر اول خود وقایع را مشاهده کردند و در گزارش خود آورده‌اند" (۷)

هیوط، ضمن محکوم نمودن گزارش فوق، جریانات و نیروهای اپوزیسیون را به افشای هرچه بیشتر محتویات آن دعوت می‌نماید. طرد و افشای گسترده، این گزارش می‌تواند از گزارش‌های دیگری به نفع رژیم جلوگیری به عمل آورد.

منابع و توضیحات:

۱- روزنامه مهاجرین، چاپ سوئد، شماره ۹، ۱۶ مارس ۱۹۸۹، ص ۶

۲- مدرک پیشین

۳- در صورتی که این هیأت طبق گزارش خود فقط از زندان اوین بازدید به عمل آورده بود (این را می‌گویند "یک کلاغ، چهل کلاغ" کردن، به سبک آخوندی.)

۴- کیهان هوایی، شماره ۸۷۱، ۶۸/۱۲/۲۳ (۹۰/۳/۱۴)، ص ۲۹، تحت عنوان "گزارش رئیس‌جمهور به مردم از عملکرد شش‌ماهه دولت و مهمترین مسائل داخلی و خارجی".

۵- کیهان هوایی، شماره ۸۷۱، صفحات ۳ و ۶

۶- گزارش "حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران"، ضمیمه شماره مخصوص عیسد نوروز ایران تایمز

۷- روزنامه مهاجرین، شماره ۲۲، ۱۴ ژوئن ۱۹۹۰، ص ۸



۱۳۱۲-۱۳۵۶

صفحات ویژه "یادنامه شریعتی"

گفتگو با مجید شریف (بخش اول)

شریعتی و حاکمیت فقها علی فیاض

بازگشت به شریعتی، بازگشت به خویش صادق ح *

گفتگو با مجید شریف

(بخش اول)

توضیح: مطالبی که پس از این توضیح می‌آید، متن گفتگویی است که در اسفندماه ۶۸ (مارس ۱۹۹۰) با آقای مجید شریف به عمل آمده است. همان‌طور که ملاحظه می‌گردد، این گفتگو در دو بخش مجزا تنظیم شده است: بخش نخست آن، در رابطه با سالگرد هجرت و شهادت شریعتی و پیرامون نقش و اثرگذاری وی می‌باشد و بخش دوم به مسائل کلی جنبش، اپوزیسیون، رژیم و تحولات و رویدادهای اخیر شرق مربوط است. در این مصاحبه، آقای شریف، برای نخستین بار، از روند و گرایشهای حاکم بر بخشی از جریانات و نیروهای اپوزیسیون، بطور مستقیم و با ذکر نام و با اشاره به پاره‌یی از جزئیات و موارد مشخص، انتقاد کرده است. وی، در این گفتگو، دیدگاههای خود را پیرامون نیروهای سیاسی مخالف رژیم به شکلی صریح بیان می‌دارد و به کلیسه و سوءالات ما، بدون پرده‌پوشی و مصلحت‌اندیشی، بطور صمیمانه‌ای پاسخ می‌دهد. لازم به توضیح است که این گفتگو عیناً از نوار پیاده شده است و سپس توسط خود آقای شریف دست‌کارهایی در آن انجام گرفته است.

پیش از اینکه این گفتگو از نظر خوانندگان گرامی بگذرد، شایسته است که، به منظور آشنایی بیشتر با مجید شریف، معرفی مختصری از وی به عمل آید:

مجید شریف، در طی سالهای ۵۹-۶۲، مسئولیت "دفتر تنظیم و تدوین مجموعه آثار معلم شهید دکتر علی شریعتی" را در ایران برعهده داشته است. حاصل کار این دفتر حدود ۳۰ جلد مجموعه آثار بود.

وی، همچنین، تابه حال، بالغ بر ۱۰۰ مطلب تحلیلی، تحقیقی، نظری و... به صورت مقاله، جزوه، کتاب، ترجمه، سخنرانی و... در زمینه‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و عقیدتی تولید نموده است. بسیاری از این مطالب در نشریات مختلف، و از جمله امت، تکاپو، کتاب محراب، مجاهد (صفحات "شورا")، شورا، راه آزادی، آزادی، فصلی در گلسرخ، آغازی نو، پویش، و با بطور مستقل به چاپ رسیده‌اند. از آثار او

"اما او نیز کار خویش را از علما و روحانیون مجاهد
آغاز کرد، و می‌دانیم که آنان نیز همچون سیاستمداران
در یک نظام شکل گرفته از عناصر محافظه کار و
"دم‌دستگاه دار" هستند و نه می‌توانند و نه
می‌خواهند و نه می‌فهمند. بنابر این آنان غی-
توانند آغاز کننده یک انقلاب مردمی باشند.
باید مردم را بیدار کرد و بر انگیزت و..."

دکتر علی شریعتی ۲۷/۲/۲۴۳۲

کلامت شیرک یاد!
آن چنان که کلام آبا
آن چنان که کلام خاک
آن چنان که کلام خویشید
ما در حوای تو ۲۷/۲/۲۴۳۲ می‌کنیم!

می‌توان کتب و جزوات زیر را نام برد:

۱- اسلام راستین تولدی دوباره می‌یابد (آمریکا و ایران، ۵۶-۵۸)

۲- اسلام منهای دموکراسی؟! (ایران، ۵۸)

۳- ویژگی‌های مبارزه، مکتبی (سخنرانی در کرمانشاه، ۵۸)

۴- سرمایه‌داری، از خودبیگانگی و انقلاب فرهنگی (همراه با یک نفر دیگر،

ایران، ۵۸-۵۹)

۵- تجدید عهد با شریعتی (مجموعه، مقالات، پاریس، ۶۵)

۶- تز دکترای جامعه‌شناسی در "مدرسه، مطالعات عالی در علوم اجتماعی"

پاریس، تحت عنوان Etude du khomeynisme comme totalitarisme théo-

(بررسی خمینیسم به مثابه، توتالیتراریسم خداسالارانسه cratique inachevé

بی سرانجام)، زیر نظر پروفیسور Cornelius CASTORIADIS، ۱۹۸۶ (میکروفیش: ۸۸)

۷- "نقد" ینه "قلب در" محک تجربه" (نقدی بر پاره‌ای از نظرات علی میر-

فطروس)، فرانسه، ۶۶

۸- ایدئولوژیها، کشمکشها و قدرت (نوشته، پروفیسور "پی‌یر آنسار"، ترجمه از

فرانسه، انتشارات آرش، استکهلم، ۶۸)

۹- طرح نهادهای دموکراتیک و ۰۰۰ (سوئد، زمستان ۶۸، در دست انتشار)

و تعدادی آثار ناتمام یا آماده، انتشار

به علاوه، وی در بیست سال گذشته در زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و مطبوعاتی

فعالیت‌های متنوعی در ایران، آمریکا، فرانسه و سوئد داشته است و از آن جمله:

۱- فعالیت‌های سیاسی-منفی دانشجویی در ایران، در دوران تحصیل در دانش-

گاه صنعتی شریف واقفی (آریامهر سابق)، در فاصله سالهای ۴۷-۵۱

۲- عضویت و فعالیت در "کنفدراسیون جهانی دانشجویان و محصلین ایرانی"،

"اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان"، "سازمان دانشجویان مسلمان ایرانی" و ۰۰۰

در آمریکا، در فاصله سالهای ۵۲-۵۶

۳- فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، در همدان و بعضی دیگر از شهرهای

غرب کشور، در دوران تدریس در "دانشگاه بوعلی سینا"، در سالهای ۵۷-۵۸

۴- شرکت در تاسیس و عضویت در هیئت سردبیری مجله "سیاسی-فرهنگی-اقتصادی-

دی و مستقل تکاپو"، که در پاییز و زمستان ۱۳۵۸ هر دو هفته یکبار در تهران منتشر می‌شد.

۵- شرکت در تاسیس و عضویت در هیئت تحریریه "گاهنامه، مستقل و دموکراتیک

کتاب محراب، که با تلاش تعدادی از روشنفکران و مبارزان ترقی‌خواه مذهبی و ملی در ۳

شماره و با تیراژ حدود بیست هزار نسخه - و گاه بیشتر - در سال ۵۹ منتشر گردید.

شماره ۴ چهارم این گاهنامه در دست تهیه و انتشار بود که با وقایع خرداد ۶۰ و بسته شدن کامل فضای سیاسی، امکان انتشار آن دیگر فراهم نیامد.

۶- عضویت و فعالیت در تعدادی از ارگانها و جمعاعات عضو یا هوادار "شورای

ملی مقاومت" در فاصله، اواخر سال ۶۳ تا اوایل سال ۶۷ و از جمله "جامعه فارغ-

التحصیلان و متخصصین ایرانی مقیم فرانسه"، "جمعیت داد" و نشریه "راه آزادی

(عمدتا سال ۶۴)، نشریه "شورا

۷- شرکت در تاسیس و نیز سردبیری و مسئولیت‌های دیگر در نشریه "مستقل و

سیاسی-تئوریک-اجتماعی پویش"، که در پنج شماره، از دی ماه ۱۳۶۷ تا شهریورماه

۱۳۶۸، هر دوماه یکبار به طور منظم در استکهلم انتشار می‌یافت.



با تشکر از این که دعوت ما را برای این گفتگو پذیرفتید، نخستین سوال خود را که

در رابطه با سا لکرد شهادت شریعتی است، طرح می‌کنیم: پس از گذشت حدود ۱۳

سال از شهادت شریعتی، دست آوردها و تاءثیرگذاری اندیشه، وی را چگونه ارزیابی

می‌کنید؟ آیا آنطور که شایسته، تفکر پویا و ترقی‌خواهانه، وی می‌باشد، توانسته

است مطرح شود یا خیر؟ و چه عواملی را در این زمینه مؤثر می‌دانید؟

در ابتدا من هم، متقابلا، از اینکه از من برای این گفتگو دعوت نمودید تشکر می‌کنم.

اظهار نظر درباره، دست آوردها و تاءثیرگذاری شریعتی قدری مشکل است؛ به -

دلیل اینکه در جوامعی که انتظار می‌رود این تاءثیرگذاری بیشتر باشد - و مشخصا در

آن چه بنام "جهان اسلام" نامیده می‌شود، و بطور اخص در ایران -، بخاطر حاکمیت

خفقان، ارزیابی میزان و درجه، این تاءثیرگذاری کار آسانی نیست. بعد هم تاءثیر-

گذاری افرادی مثل شریعتی با یک "سازمان سیاسی" و یا یک "متفکر رسمی" فرقی

دارد. شریعتی یک "متفکر رسمی"، که قدرتها مبلغش باشند، نیست؛ که حتی

در چنین صورتی هم تنها نتیجه‌یی که دارد، خروج وی از جایگاه مردمی واقعیش در

جامعه است. از سوی دیگر، یک "سازمان سیاسی" مخالف یا "رادیکال" - به آن شکل

فعال و شناخته شده اش - پشتش نیست. و بنابر این "ردیابی" این تاءثیرگذاری هم

کار بسیار مشکلی است؛ چه معمولا این نوع اندیشه‌ها - علیرغم تبلیغات و آنچه به -

قصد تجلیل و ۰۰۰ صورت گرفته است -، یک حرکت و تاءثیر خزش‌وار و درونی دارند؛

یعنی به شکلی نیستند که نمود بیرونی آنها با تاءثیر درونی شان خیلی بخوانند،

بلکه غالباً در روا بط و فعل و انفعالات درونی جامعه و امثال اینها نفوذ می‌کنند .
 برای اینکه بدانیم این تاء-ثیرگذاری چیست ، در وهله اول باید ببینیم منظور از "اندیشه" شریعتی چیست و چه بخشی از آن واقعا تاء-ثیر گذاشته و چه بخشی از آن تاء-ثیر لازم را نگذاشته است ، و بعد این تاء-ثیرگذاری به چه صورتی بوده . مثلاً آن بخش از اندیشه و کلام شریعتی که با شرایط دهه اخیر- یعنی حاکمیت روحانیت- برخورد مستقیم دارد ، تاء-ثیرش را می‌شود تا حدی ارزیابی و ردیابی کرد . و این پدیده در واقع نه فقط در نیروهای ضد ارتجاعی خود را نشان می‌دهد ، بلکه در درون جامعه ایرانی و اعماق آن و حتی در تضادهای بین طرفداران رژیم بروز می‌یابد : آنقدر جلو رفته که به نوعی در بی اعتباری روحانیت ، حتی در نیروهایی که طرفدار رژیم هم هستند ، مؤثر بوده است ؛ به طوری که گاه در نشریات رژیم و به طور کلی در نشریات داخل کشور هم جای پایش را به روشنی نشان می‌دهد ، تا جایی که عده‌یی ، به اشکال مختلف ، ضرورت وجود يك فشر رسمی روحانی و نیز قشری‌گری اعتقادی و ۰۰۰ را به- زیر سوءال می‌کشند . مدتی پیش مطلبی در کیهان منتشر شد که کاملاً مشخص بود که از شریعتی تاء-ثیر پذیرفته . در این مقاله ، بعنوان آفات و موانع "جامعه" توحیدی ، بسیاری از چیزهایی که در تفکر یا برداشتهای رسمی و حاکم اصالت دارد ، زیر سوءال کشیده شده بود ، بطوری که حتی از آن مطلب می‌شد نفی اعتبار روحانیت و نفی اعتبار يك سری دگمهای جاافتاده ، مذهبی را دریافت .

به طور خلاصه ، در ایران ، بخشهایی از تفکر شریعتی نفوذش تا حدی است که حتی- بنظر من- بنوعی- لااقل از جنبه های ایدئولوژیک و فکری- می‌تواند روی تضادهای درونی رژیم ، در سطوح مختلف ، اثر بگذارد . منتها پاسخ به این سوءال که آیا واقعا این ، آن چیزی هست که شایسته تفکر شریعتی است ، آیا تمام ابعاد و جنبه های این تفکر شناخته شده و آثار خود را به جای گذاشته ، از نظر من منفی است . و علت اصلی آن ، اینست که هنوز جنبه هایی از این تفکر ، بویژه جوهر آن ، ملموس نشده و معمولاً آنچه تابحال مطرح بوده ، برخوردهایی بوده که از يك سوی بیشتر جنبه- تجلیل و مدح داشته و از سویی دیگر جنبه- نفی و تخطئه . و ویرای اینها يك سری برداشتها و بر-رسیهای تحقیقی بی طرف و منصفانه هم در مواردی صورت گرفته است . ولی متاء-سفا- نه این نوع سوم ، اثر اجتماعی خیلی کمی داشته است و بیشتر در محدوده- محققین و افراد کتابخوان و کسانی که کار تخصصی و آکادمیک می‌کنند ، مطرح بوده و اثر گذاشته- است و بنابراین اینها اگر تاء-ثیر داشته باشد ، لااقل تا مدتی محسوس نیست . ولی آن نوع کاری که هم جنبه- عمقی و جوهری و موشکافانه و هم برد اجتماعی داشته باشد کم شده است . البته مدتی است که کارهایی در داخل ایران در این زمینه انجام می‌شود که

به هر حال ارزش و تاء-ثیر خود را در شناسایی تفکر شریعتی و ابعاد مختلف حرکتش و نیز در تحولات اجتماعی دارد ، منتهی این حرکت در چهارچوبهای خاصی است که هم به طرز تفکر مطرح کنندگان مربوط می‌شود و هم به محدودیتهای خاص اجتماعی و سیاسی- سی که معمولاً اجازه نمی‌دهد مسائل در مدار دیگری مطرح شوند . علاوه بر این ، به- هر حال ، شریعتی هم ، مثل هر متفکر و مبارز دیگری ، يك سری حرفها و ایده هایی دارد که مشمول مرور زمان می‌شود و یا مشمول چارچوبها یا ملاحظات و یا نیازهای دوره- خاص خود . تا جوهر پویا و پایای آن ، یعنی آن چیزی که می‌شود به آن گفت "جوهر انقلابی" ، بطور عریبان و فارغ از يك سری شاخ و برگها و نیز فارغ از پاره‌یی تجلیها- احساسات ، در تفکر ، در حرکت و در متدلوزی اش شناخته نشود و مطرح نگردد و تکامل پیدا نکند ، نمی‌شود انتظار آن تاء-ثیرگذاری مستمر و عمیق و یا آن شناخت روشن را داشت ؛ بخصوص که اساسا تفکراتی از نوع تفکر شریعتی ، اگر در آن درجا زده شود- یعنی با يك برخورد صرفاً مدح-آمیز و با دگماتیک- شناخته نمی‌شوند . اینگونه اندیشه ها ، در حرکت ، در برخورد خلاقانه ، و با افزودن چیزی بر آن و همزمان با پیشرفت شرایط و با بیرون کشیدن آن جوهر توانایی و پویایی است که می‌تواند شناخته شود و اثر بگذارد .

بدین ترتیب تکرار می‌کنم- پاسخ آن سوءال که آیا اندیشه شریعتی توانسته ، آنطور که شایسته ، این تفکر پویا و ترقی خواهانه بوده ، مطرح بشود و تاء-ثیر بگذارد یا خیر ، منفی است . یکی از عوامل مؤثر در این عدم موفقیت یا کمی موفقیت هم- همان- طور که گفتم- همین عدم تلاش برای تکامل و ارتقا و ادامه ، خلاقانه اش با بیرون کشیدن جوهر انقلابی و پویا و پایای آن می‌باشد . در واقع ، کمتر عنصر و نیرویی این توان و تمایل و این گستاخی را برای انجام چنین کاری نشان داده ، و تا وقتی که اینطور نشود این اندیشه هم مثل هر اندیشه ، دیگری در چهارچوب يك سری ظواهر و الفاظ باقی می‌ماند و دست بالا همه- کار می‌شود تکرار همان الفاظ و چهارچوبها ، که آنها هم براحتی توسط هر فرد یا گروهی قابل تفسیر هستند ، تا بتواند برای زمینه های فکری ، تمایلات ، حساسیتها ، جهت گیریها و جنبه گیریهای خود از آنها تاء-بیدیه بگیرد و شاهد مثال بیاورد !

عامل دیگری که می‌توان ذکر کرد اینست که ، بطور خلاصه ، یکی از ابعاد تفکر و کلام شریعتی آن چیزی است که می‌توان به آن گفت "جوهر عرفانی" یا "جهش و جوش عرفانی" ، که در عمق و در بطن آن هست ، و تا کسی به آن دست نیافته باشد مشکل می‌تواند به آن خلاقیتی که لازمه تکامل و ارتقای این اندیشه است دست پیدا کند و در نتیجه ، در شرایط امروز- آنرا در جایگاه خودش قرار دهد و در جامعه

بطور مناسب مطرح نماید و به تاثير لازم دست يابد .

علت مخالفت غير اصولی جناحهای مختلف و حتی متضاد موجود را با اندیشه شریعتی، که گاه با جعل و تحریف نیز توأم می باشد، در چه می بینید؟

این امر از چند عامل بر می خیزد: یکی اینکه، هر يك از این جناحها بنوعی مبلغ "قدرت" هستند، صرف نظر از اینکه چه اسمی و چه عنوانی را يدك بکشند؛ یعنی یا توجیهگر و سهیم در يك قدرت مستقر و موجود هستند و یا چشم اندازشان كسب قدرت سیاسی به هر قیمتی است . در این صورت طبیعی است که شریعتی که اندیشه اش ، توجیهگر و یا تلاشگر در جهت كسب قدرت سیاسی فرد و گروه خاصی نبوده، با آنها جور در نیاید . دوم اینکه، اندیشه شریعتی، صرف نظر از هر ایراد و انتقادی که بر آن وارد باشد، يك اندیشه دگماتیک نیست . به عبارت دیگر، زمینه ساز برخورد دموکرا-تیک و باز است، در حالی که باز این جناحهای مختلف و حتی متضاد در يك چیز دیگر هم مشترك هستند و آن چنگ آویختن به مجموعه دگماتیکی از باورها و ایده های است که طبیعتا برای توجیه قدرت ضروری است . به عبارت دیگر، اندیشه شریعتی ، برعکس این اندیشه ها، قالبی نیست، اندیشه بی "انتقادی" است و "اندیشه انتقادی" با "اندیشه دگماتیک" در تضاد است . اندیشه شریعتی، به همین دلایل، اندیشه یی "بازاندیش" است، یعنی قائل به بازاندیشی در دگمها، ارزشها، باورها و "بدیهیات" است . و طبیعی است که کسی که اینطور حرکت کند، در آن واحد، با هیچیک از جناح های قائل به چنین بازاندیشی نیستند. و یا اگر هم به بازاندیشی هایی قائل باشند در يك کادر محدود و مقطعی مصالح قدرت و در چهارچوب خاص و تحت کنترل خود - شان به آن پای بند هستند- سازگار نباشد؛ چون بنوعی دگمهای هر کدام از این ها را زیر سوءال می کشد: دگم روشنفکر غیر مذهبی یا مارکسیست را به يك شکل، دگم مذهبی سنتی را به شکل دیگری و دگم عنصر رادیکال انقلابی- در چارچوبهای متداول و با معیار- های خاص سیاسی، ایدئولوژیک و تشکیلاتی- را هم به يك شکل دیگر . طبیعی است که همه اینها- هر يك به نوعی- از يك اندیشه "بازاندیش" احساس ناآرامی، عدم امنیت و خطر می کنند و طبیعتا در برابر آن به عکس العمل بر می خیزند و مخالفتشان هم واقعا غیر اصولی است، چون همواره با يك انتقاد مشخص و منطقی همراه نیست، بلکه به صورت تحریف و نسبتهای ناروا و همراه با نفهمیدن و کج فهمی و ... بروز می کند . مسئله دیگری که باز شریعتی مطرح می کند و برای این جناحها ناخوشایند است، این است که متد حرکت شریعتی "حرکت از پایین" است، بر عکس اینها که

تقریبا همگی حرکتشان از "بالا" است . او معتقد به حرکتی است که باید از متن مردم و از "پایین" و حتی از اعماق جامعه و با تحول در اندیشه ها و ارزشها صورت گیرد، که این اصولا با جهت گیری و فلسفه رایج در مبارزه سیاسی و در سیاست، که به نظر من يك جهت گیری قدرت طلبانه و قییم منشا نه است، تفاوت دارد . در اینگونه جهت گیری، شخميتهای، نخبگان، قدرتمندان و قدرت طلبان هستند که اصالت دارند و تغییرات هم توسط اینها صورت می گیرد، و بنابراین نقش فرد، عنصر آگاه و خودآگاه، و ضرورت كسب آگاهی و خودآگاهی توسط مردم و در اشل اجتماعی مطرح نیست و مسا- ثلی از قبیل تحولات سیاسی و اجتماعی هم صرفا به شكل سیاسی متداولش حل و فصل و مطرح می شود و جنبه های فکری، فرهنگی و غیره یا محلی از اعراب ندارند یا عناصر حاشیه یی و فرعی محسوب می شوند .

در این صورت، میان این جناح ها و نیروها با آنچه شریعتی مطرح کرد، غیر از اختلافات فکری و به اصطلاح محتوای اندیشه و عقیده، در شیوه کار و متدلوژی حرکت اجتماعی هم يك اختلاف اساسی وجود دارد که جای را بر آنها تنگ می کند . پس یکی، اختلاف در محتوای فکری و عقیدتی است؛ دوم، اختلاف در نحوه برخورد با قدرت است؛ سوم، اختلاف در شیوه و متد کار و حرکت است . و بعد هم اختلاف "هویتي" است، چون در واقع خیلی از این هویتها جا افتاده، رسمی به زیر سوءال کشیده می- شوند: چنین اندیشه بازاندیشی، با چنین متدلوژی حرکتی از "پایین" و در اعماق جامعه، طبیعتا و بطور خودکار، نیروهایی را که براساس آن شیوه ها و برداشتها و ارزشهای رایج حرکت کرده اند، بزیر سوءال می کشد و تمام آنچه بعنوان تشخص و مو- قعبیت و جایگاه كسب کرده اند در معرض تهدید قرار می دهد . و يك نکته دیگر هم نقش فرد است: در سازمانها و گروههای مختلف، اعم از رژیم یا بخشهایی از اپوزیسیون، فرد نقش و جایگاه لازم را ندارد؛ فرد، تابع و مهره یی در سیستم قدرت است . اندیشه یا راه و روشی که به فرد امکان بدهد که در صورت لزوم به بازنگری و تاءمل مستقل بپردازد و بتواند موجودیت و هویتی جدا از آنچه سیستم قدرت- از هر نوعش- القاء می کند، كسب نماید، طبیعتا با امنیت آن سیستم جور در نمی آید، و طبیعی است که بسا آن نظر موافق نداشته باشد . فعلا غیر از اینها دلایل دیگری به نظر نمی آید . البته می شود وارد يك سری مسائل و دلایل جزئی تر هم شد، اما فکر می کنم علل کلی آن خارج از اینها نباشد .

آیا تصور می کنید تا این حد باشد که به تحریف و حتی به تفسیرهای دلخواهی از اندیشه شریعتی هم منجر بشود؟

خوب طبیعی است؛ چون وقتی که مبنای حرکت، غیر اصولی باشد و با برخورد صادقانه نشود به تخطئه، اندیشه پرداخت، باید به تحریف و ساده سازی و بی‌انصافی هم متوسل شد. چون اگر بخواهد همه چیز را بر صداقت و واقعیت بنا نهد، جواب‌های لازم را نمی‌گیرد. مثلاً يك چیزی که شریعتی در دوره‌ی گذشته و بعداً آن حرف را تکامل و با حتی تغییر داده است، بعنوان ملاک و معیار ارزیابی اندیشه، شریعتی و جوهر فکری او گرفته شود. و البته، همان‌طور که گفتیم، علتش اینست که اصولاً نقطه شروع و انگیزه، چنین برخوردهایی مردمی و صادقانه نیست. يك برخورد انتقادی در صورتی می‌تواند صادقانه باشد که مصالح قدرت و سایر منافع فردی و گروهی انگیزنده-اش نباشد. به محض اینکه مصالح قدرت، آگاهانه یا ناخودآگاه پشت قضیه بود و حفظ منافع و موقعیت و امنیت و هویت فردی، گروهی و جریانی، به هر قیمت، طبعاً چون این انگیزه ناسالم است، تحریف هم "ردخور" ندارد و اجتناب ناپذیر است. والا این بدین معنا نیست که اندیشه و راه و روش شریعتی قابل انتقاد نیست؛ ولی فرق می‌کند که کسی از موضع حقیقت‌جویی و به خاطر تکامل و رشد، خارج از چهارچوب‌های خاص گروهی و ایدئولوژیک و مصالح مقطعی سیاسی، حرکت کند یا نه، با این انگیزه‌ها حرکت کند و از پیش برای يك چیز اثبات شده باشد، یعنی با انگیزه‌هایی غیر - منطقی، غیر اصولی و غیر علمی - ارزشی.

شما در آخرین نوشته‌تان درباره شریعتی، تحت عنوان "شریعتی: اندیشه، ناتمام" (پویش، شماره ۴)، معتقد هستید که "شریعتی در برخورد با مذهب و دخل و تصرف در آن، در مجموع، حرکتی در دو سطح و یا در دو شاخه انجام داده است. و سپس این - چنین بیان می‌کنید که وی در شاخه دوم زمینه‌ساز استقرار نوعی "لائسیته" می‌گردد. اما به تنها اثری از دکتر که اشاره می‌کنید "عرفان، برابری، آزادی" است پدر - صورتی که همان‌طور که خودتان هم اطلاع دارید، وی همه این مقولات را دست آورد مذهب قلمداد می‌کند و بطور مشخص هر سه را در اسلام می‌بیند. وی حتی در آخرین مباحث فکری - ایدئولوژیک خود، که در واقع آخرین دیدگاه‌های فکری خود را بیان می‌کند، به تلاش در جهت پالایش اسلام از زنگارهای ارتجاعی تاکید می‌ورزد. برای نمونه، وی هم در "تولد دوباره اسلام" و هم در "تخصص" به این موضوع اشاره می‌کند. بیشتر علاقمندان و پیروان شریعتی این موضع شما را بدون ارائه دلایل کافی و نمونه‌های مشخص از اندیشه شریعتی ارزیابی می‌کنند. نظر تان در این مورد چیست؟

در زمینه آن چیزی که من گفته‌ام، حرف شما درست است. شاید در آن مطلب

تمام منظور با حتی بخش عمده آن گفته نشده، و به‌طور مشخص نمونه‌ها و فاکت‌های خاص از آثار دکتر نیآورده‌ام. البته در مورد مسئله "عرفان، برابری، آزادی" هم، من به کتاب خاصی رجوع نداده‌ام، ولی به موضوع آن به عنوان یکی از تزهایی که شریعتی مطرح کرده و می‌توان بر آن تکیه نمود، تاکید دارم و فکر می‌کنم یکی از نمونه‌های آن چیزی است که اسمش را گذاشته‌ام "شاخه دوم". منتها چند توضیح لازم است: اول اینکه، اگرچه در مطلب "شریعتی: اندیشه، ناتمام"، تمام فاکت‌ها و نمونه‌های مناسب را نیآورده‌ام، اما در نوشته‌های قبلی - مجموعه مقالات تجدید عهد با شریعتی و بخصوص آخرین مقاله، آن: "چند خطی از چهره شریعتی" - وارد بحث شده‌ام و حتی صحبت از يك نوع گرایش "لابیک" کرده‌ام. البته این برداشت آن موقع هم برای بعضی‌ها سوءال‌برانگیز بود، منتها از آنجا که آن مجموعه مقالات در يك مقطع خاص در آمد و از نظر سیاسی معنی‌دار بود، شاید خیلی‌ها به بزرگواری خود - شان آن قسمت‌هایش را بخشیدند و نادیده گرفتند؛ چون، به هر حال، و در کل، برای آن حرکت، بعنوان گامی در مسیر طرح شریعتی از نظر سیاسی و اجتماعی ارزش قائل بودند. در هر صورت، در آنجا هم مسأله را بیشتر و دقیق‌تر "کالبدشکافی" کردم. بدون اینکه صحبت از "دو شاخه" کرده باشم - و هم فاکت‌ها و نقل قول‌های بیشتری از خود شریعتی آوردم. به عنوان مثال، وقتی که درباره نقش ایدئولوژیک شریعتی صحبت می‌کنم، چیزی که عنوان می‌نمایم این است که یکی از ویژگی‌های این نقش طرح این سوءال است که "چرا مذهبی هستم؟" و خود همین يك جرقه است (چون در مقاله مورد نظر شما نوشتیم که این "شاخه دوم" حالت نطفه‌ی دارد؛ چیزی نیست که جنبه غالب در آثار "دکتر" داشته باشد). يك فرد "مذهبی" که با جسارت به دنبال این سوءال برود و ببیند که چرا این‌طور است؟، آیا محیط و شرایط و ویژگی‌های جغرافیایی، قومی، فرهنگی، موروثی، تاریخی و ... نقش اصلی را در مذهبی بودنش نداشته‌اند؟ و آیا پایبندی‌اش به ایدئولوژی مذهبی به نوعی رنگ و روغن زدن و آرایش همان پیشینه مذهبی - که خودش در انتخاب آن دخالتی نداشته - نبوده؟، پس از آن ممکن است به خیلی جاها برسد و از جمله اینکه این جرات را پیدا می‌کند که لااقل يك دور از پیشینه مذهبی خویش فاصله بگیرد، و وقتی هم که فاصله گرفت، دیگر معلوم نیست دوباره سر از همانجا در بیاورد. آن وقت باید به يك انتخاب واقعی برسد، نسیه انتخابی که رنگ جبر و محیط را به شدت با خود حمل می‌کند. اگر این فاصله را گرفت و بعد وارد دنیای بازاری شد و آن وقت باز هم به "ایدئولوژی مذهبی" رسید، دیگر ایدئولوژی‌اش با ایدئولوژی‌های مذهبی دیگر تفاوت کیفی دارد، هم در محتوا، هم در شکل و هم در عمل. و آن وقت می‌شود برای کارش ارزش و اعتبار بیشتری قائل شد. و

اتفاقا این راهی است که خود شریعتی در پیش پای ما گذاشته و در واقع به این معنا او زمینه‌ساز حرکت‌هایی شده که می‌تواند حتی به نفی اندیشه یا باور مذهبی و یا لااقل به نفی چارچوب‌های رسمی، که به صورت مجموعه‌بی از باورها، شعائر، عادات و رفتار-هایی به نام مذهب شناخته شده، بیانجامد. آن طور که شریعتی این مسأله را مطرح کرد، خیلی از مارکسیست‌ها و لایبک‌های ما نتوانستند بکنند. بدین ترتیب، شریعتی، حتی در بزیر سوءال کشیدن دگمها و پیشداوریهای مذهبی و اصالت و عمق و تأثیر اجتماعی این بازنگری، بر آنها فضیلت دارد.

اما فکر نمی‌کنید دکتر در مرحله‌ی این کار را کرده که فرض بگیریم سال‌های دور، دانشجویی اش باشد، که می‌گوید از شك آغاز کردم و آن عقیده موروثی سنتی را کاملاً کنار گذاشتم و از نو شروع کردم و او تحت عنوان "ایمان بعد از شك" از آن یاد می‌کند؟

بله، "ایمان بعد از شك" که "دکتر" در مراحل مختلفی می‌گوید، صرف نظر از این-که تجربه اصلی فردی خودش در چه دوره‌ی بوده- درست است. از همین روست که چیزی که شریعتی به عنوان "ایدئولوژی مذهبی" مطرح می‌کند- و اسمش را "شاخه اول" گذاشتم- با آنچه بسیاری از عناصر و نیروهای ترقی‌خواه مذهبی مطرح کردند تفاوت کیفی دارد. منتها این که خود وی در چه مرحله‌ی شخصاً این تجربه را داشته یک حرف است، و اینکه خودش بر آن به عنوان یک رهنمود، یک الگو و یک نکته مهم تکیه کرده حرف دیگر. وقتی برای خودش این سوءال را طرح می‌کند که "آیا مطمئنید که وراثت و محیط در احساسات و اعتقادات مذهبی شما دخالتی نداشته‌اند؟"، در واقع سوءالی است که ظاهراً از او می‌شود و البته دستنوشته خودش است (که معمولاً این سوءال و جوابها را خودش با خودش مطرح می‌کرده و یا شاید هم انعکاس سوءالهایی بوده که این طرف و آن طرف مطرح بوده، ولی به‌رحال به خط خودش است). چنین سوءالی مربوط به دوره دانشجویی او نیست، مربوط به دوره‌های آخر و اخیر است. یا همین مرحله شك را که مطرح می‌کند، باز در سال‌های آخر است و فکر می‌کنم در "خود-سازی انقلابی" و یا "عرفان، برابری، آزادی" باشد.

ولی یکی از موارد آن را که شما اشاره کردید و گفتید که احتمالاً انعکاس سوءال‌های دیگران بوده- و همین طور هم هست- در گفتگوهای تنهایی (م ۰۱۰۲۳) آمده و همان - طور که در توضیح مقدمه آن مجموعه هم گفته شده، مطالب آن غالباً مربوط به سال‌های ۴۶ تا ۴۸ می‌باشد و بنابراین نمی‌توان جز آخرین مطالب محسوبش کرد.

بله، منتها بعداً باز هم در بحث‌هایی در مورد "خودآگاهی" و "استحمار" و ... ، طرح می‌کند و می‌گوید: باید یکبارہ جامعه ما- حتی- بر اعتقادات موروثی اش بشورد و به آن پشت پا بزند و یک مرحله دور شدن از مذهب را طی کند. این دیگر مال سال‌های فعالیت او در حسینیه ارشاد است و در آنجا و یا در سخنرانیهای همزمان با "ارشاد" مطرح کرده و مربوط به سال‌های قبل نیست. اما در این مورد که شریعتی تا چه اندازه تا آخر عمر چنین مسائلی را گفته، باید پاسخ داد که "ایمان بعد از شك" یقین بعد از شك" و امثال اینها که در مجموعه آثار ۲ (خودسازی انقلابی) و غیره هست، باز هم مال سال‌های آخر است. ولی اصولاً از اینها که بگذریم، جوهر قضیه است که درست است. فرض کنیم حتی شریعتی در ماهها و سال‌های آخر عمر خود روی این نکته تأکید نکرده باشد، ولی به‌رحال این یک عنصر اساسی است؛ در واقع او فقط وصف حال خود را در مقطع خاصی نکرده، بلکه یک نیاز اجتماعی را بیان نموده است. چون یکی از ویژگیهای بارز شریعتی، در مقایسه با خیلی از روشنفکران و نیروهای سیاسی ما، این است که بخش مهمی از آنچه را که مطرح می‌کند، بیان شرایط و نیازها و پراتیک‌های واقعی است که به گفته خودش بخشی از جامعه بطور اصیل در آن سهیم هستند، و نه یک الگوبرداری و قریب‌سازی از شرایط و جوامع دیگر و یا صرفاً بیان نیاز-ها، شرایط و تمایلات فردی و گروهی. بنابراین، این حالت بیان نیاز مرحله و مقطعی است که در آن بسر می‌برده و ما هم هنوز از آن جدا نشده‌ایم و اتفاقاً شرایط ایران در دهه اخیر و شرایط جهانی هرچه بیشتر ما را به یک بازاندیشی در آنچه از گذشته به ما به ارث رسیده فرا می‌خواند، برای طی دوران گذار از کهنه به نو و از گذشته به آینده. و البته و در عین حال، بدون اینکه به هرآنچه در گذشته بوده پشت پا زده- شود و یک سری ارزشها، اندیشه‌ها و یا عناصری که به‌رحال قابل نوسازی، بازسازی و بهره‌گیری و ... هستند، یک‌سره نفی گردند. بخاطر آغاز زمینه‌سازی- و در مواردی پیش‌برد- این بازاندیشی ریشه‌ی، شریعتی در میان متفکران و نظریه‌پردازان و صاحب نظران "مذهبی" از کیفیت و جایگاه ممتاز و متمایزی برخوردار است. همان‌طور که گفتم، در سایر نوشته‌ها و مطالب قبلی با فاکتها، کالبدشکافی و برخورد ریز به این موضوع پرداخته‌ام و آنچه در مقاله "شریعتی: اندیشه ناتمام" مطرح شده، در واقع بدون مطالب قبلی ناقص‌تر به نظر می‌آید.

دوم، خود مفهوم "لائسیسته" است: خیلی از کسانی که برخورد و انتقاد می‌کنند، در وهله اول، برداشتشان از "لائسیسته" همان برداشت متداول یعنی مثلاً "لامذهبی"، "بی‌تفاوتی نسبت به مذهب" و یا حداکثر "جدایی دین از دولت" و مسائلی از این قبیل است، در حالی که اگرچه بکارگیری این واژه، نشان‌دهنده بعضی نقاط اشتراک

با آنچه معمولاً "لائسیسته" نامیده می‌شود، هست، ولی در عین حال دارای نقیاط افتراقی می‌باشد که بخشی از آنها را در مطلبی که تحت عنوان "دیباجه‌یی بر لائسیسته" انقلابی و مردمی "نوشته ام (پویش، شماره ۵)، ذکر کرده‌ام و مختصراً به تفاوت‌های آن با لائسیسته، بورژوازی، با لامذهبی، با ماتریالیسم و غیره پرداخته‌ام. در آن روشن می‌شود که این نوع لائسیسته نسبت به مذهب نه بی تفاوت است و نه غیر ذی نفع، بلکه این بار اوست که مدعی دخل و تصرف در مذهب نیز هست، منتها نه با نفی تمام آنچه در مذهب بوده، بلکه با زمینی کردن، عربان کردن و انسانی کردن و دین بسیاری از حشو و زوائد و شاخ و برگ‌هایی که لااقل بنظر خود من - که مطرح کرده‌ام و بی تردید از بخشهایی از اندیشه، شریعتی هم الهام گرفته‌ام - چیزهایی است که جنبه دگماتیک یا غیر قابل اثبات و نیز جنبه مجرد و یا متافیزیکی دارد و یسا بهر حال امروز دیگر قابل هضم و پذیرش نیست. در این صورت، در واقع بجای اینکه ما آنچه را که در "زمین" هست، توجیه آنرا در "آسمان" جستجو کنیم، آنچه را که "آسمانی" تلقی می‌شده به زمین می‌آوریم، و از جمله "عرفان" و فکر می‌کنم که یکی از کارهایی که شریعتی کرد، این بود که "عرفان" را از آسمان به زمین آورد. اگر سقراط فلسفه را و محمد مذهب را از آسمان به زمین آوردند، شریعتی هم عرفان را از آسمان به زمین آورد و یک جنبه سیاسی و انسانی ملموس به آن بخشید و البته ممکن است کسان دیگری در شرایط زمانی و مکانی دیگر نیز چنین کرده باشند. این چیزی است که کمبود جنبش سیاسی ما و بسیاری از حرکت‌های روشنفکرانه ماست. و همین، به نوبه خود، باعث می‌شود که عقیم بشوند و خلاقیت و پویایی و ارزش‌گرایی لازم را نداشته باشند. از سوی دیگر، این، کمبود بخش قابل توجهی از طرفداران فردی و گروهی شریعتی نیز هست؛ یعنی نداشتن همان جوهر عرفان که در ابتدا هم گفتم. بدین ترتیب است که انسانی که در تفکرات متداول و در "لائسیسته" به مفهوم بورژوازی آن‌یاد ماتریالیسم و غیره، محدود می‌شد و صرفاً در ابعادی خاص گسترش می‌یافت، عرفان را خود می‌پذیرد، صرف‌نظر از اینکه ما چه ریشه‌یی - از جمله الهی یعنی آسمانی و متافیزیکی - برایش قائل باشیم. در وهله اول ما از "زمین" حرکت می‌کنیم؛ یعنی از آن چیزی که در دسترس ماست؛ منتها زمین انسانی را گسترش می‌دهیم. این گسترش هم بر مبنای دلخواه ما نیست، بر مبنای واقعیات و تجربیات است، و عرفان هم یکی از آن واقعیات و تجربیات است، همچنان که اقتصاد، همچنان که سیاست. شریعتی هم در تز "عرفان، برابری، آزادی"، در واقع کاری که کرده از "انسان تاریخی" حرکت کرده و این تز را از تاریخ و از حرکت انسان و جنبش‌های اساسی و محورئی انسلن تاریخی "بیرون کشیده است. این است که من این را نوعی تز یا بینش "زمینی-"

انسانی" می‌دانم، حتی اگر یکی از پایه‌هایش "عرفان" باشد و حتی اگر به "مذهب" و "اسلام" نسبت داده شود. و اتفاقاً، بیش از این، برداشتم این است که با ورود این عنصر عرفانی است که ما می‌توانیم در شرایط مناسب سوسیالیسم و دموکراسی را - که تا بحال ظاهراً ناسازگار جلوه می‌کردند - با هم "آشتی" بدهیم. به طور کلی، با تعمیم و تکمیل و صیقل دادن تز "عرفان، برابری، آزادی" شریعتی و هر چه بیشتر ملموس کردن آن، می‌شود پاسخی، یا لااقل دریچه‌یی به سوی پاسخ به معضل "آشتی" سوسیالیسم و دموکراسی پیدا کرد.

اما، بهر حال، صرف‌نظر از هر نوع برداشتی که من از "لائسیسته" داشته باشم، طبیعی است که این برداشت با "اسلام" - چون من اصرار ندارم که "لائسیسته" را با "اسلام" به مفهوم عقیدتی آن، یعنی "اسلام ایدئولوژیک" آشتی بدهم - حتی به آن - صورتی که شریعتی گفته تفاوت داشته باشد. من این تفاوت را - علی‌رغم ارادت، عشق و اعتقادی که به شریعتی دارم - انکار یا پنهان نمی‌کنم. آنچه اسمش را "لائسیسته" گذاشته‌ام، از نظر من، شریعتی زمینه ساز آن هست؛ لااقل می‌تواند در بخشی از کسان - نی که فعال و صاحب‌نظرند، زمینه ساز چنین تفکری باشد، کما اینکه در خود من بوده - است. منتها این تحول نه به صورت یک نوع ضدیت یا فاصله‌گیری کور یا افراطی یا لجاجت‌آمیز با تفکر مذهبی است و نه پایبندی و تاءکید بر مجموعه‌یی از چارچوبها و باورهای دگماتیک و متداول، به‌گونه‌یی دیگر. اما جوهر آن اینست که خود را از اتو-ریتنه وابسته ساز و از خود بیگانه ساز عواملی که خارج از دسترس ما هستند، به‌گونه‌یی اصیل، بومی، مردمی و درون جوش، رها کنیم؛ حال این "اتوریتنه" ناشی از چهره‌ها و شخصیت‌های مقدس مذهبی باشند و یا غیر مذهبی. این لائسیسته برخوردش فقط با عناصر و دگمهای مذهبی نیست؛ بیش از آن، یا لااقل بهمان اندازه، با ماتریالیسم و بطور کلی تمام اندیشه‌هایی که توسط انسانها ساخته می‌شوند ولی به نوعی به آسمان نسبت داده می‌شوند و جهان شمول و حقیقت مطلق تلقی می‌گردند هم هست. بنابراین - این و در واقع، این تفکر بیش از اینکه نفی مذهب باشد، نفی بتی است که به عنوان "مذهب" یا به عنوان "ایدئولوژی" وجود دارد، اعم از ایدئولوژیها و جهان بینی‌ها ی ماتریالیستی و غیره. با نفی بت سازی از اینها و نفی اصالت مطلق بخشیدن به اینها، انسان زمینی امکان می‌یابد تا با "خودمختاری" هدفش را تعیین کند. در این - صورت، عرفان، چه به عنوان یک احساس درونی و چه به عنوان یک جریان، جنبش و پدیده، انسانی و اجتماعی، همچون یکی از شاخه‌های جدایی‌ناپذیر و انکارناپذیر فعالیت و دست‌آوردهای بشری است و آن وقت باید خود را در سیاست، در مبارزه، در فعالیت اجتماعی و در انسانها نشان دهد.

این هم درست است که شریعتی در آخرین مباحث فکری-ایدئولوژیک خود، در جهت پالایش "اسلام" و زدودن زنگارهای ارتجاعی از آن تلاش کرده است، منتها این منافاتی ندارد با اینکه زمینه‌ساز نوعی از "لائسیته" باشد. حتی برای بعضی‌ها می‌تواند زمینه‌ساز پذیرش مارکسیسم باشد! و اشکالی در این نیست! اما یک چیز دیگر هم باید روشن شود. و آن اینست که مواءمفانه بعضی‌ها هم که انتقاد می‌کنند (خود انتقاد نه تنها مسئله‌بی نیست، بلکه مطلوب است) عکس‌العملی است، یعنی یکباره عکس‌العمل نشان می‌دهند. البته ممکن است ابهام هم برایشان پیدا شده باشد؛ چون چیزی که بنظرشان کاملا بدیهی است، ظاهراً زیر سوءال رفته. درحالی که بنظر من الآن دوره‌ای است که اتفاقاً باید "بدیهیات" را زیر سوءال برد و در آنها بیشتر تعمق کرد- و این چیزی است که دارد در سراسر دنیا اتفاق می‌افتد. مگر اینکه کسی از پیش منافع خاصی برایش از نظر هویتی، گروهی، مصالح قدرت و... جا افتاده باشد، و مصالحتهای اجتماعی بی وجود داشته باشد و با اینکه شریعتی برایش سمبل فرقه‌ه جدیدی شده باشد، به طوری که از ورود در مسائلی که نا ما-نوس است ابا داشته باشد. والا خود شریعتی نیز به ما آموخته است که اتفاقاً باید وارد چیزهایی شد که به نظر نا ما-نوس می‌آید. خیلی وقتها از همین جا حقیقتهای جدید یا راههای جدیدی کشف می‌شوند.

سوم اینکه، اگر در قالب فرم و اسم باقی بمانیم، راه به جایی نمی‌بریم: اینکه یکی سخن از "اسلام" بگوید یا حتی یک سری ایده‌ها و سمبلهای خاص را به کار ببرد، به خودی خود بیانگر یک جوهره، "مذهبی"، به مفهوم متداولش نیست. خیلی وقتها واقعا یک کلام "مذهبی" می‌تواند بیان یک حرکت "غیر مذهبی" باشد. اگر نگوییم "لابیک"، که حالا خیلی‌ها نسبت به آن حساسیت دارند!، بیان یک حرکت عینی زمینی-انسانی باشد، که همان طور که گفته شد- در درون آن می‌توانیم عنصر عرفان را هم بعنوان یک عنصر واقعی وارد کنیم. تازه ما اگر به آن دید شریعتی نسبت به "توحید" که "طبیعت" و "ماوراءالطبیعه" را از هم جدا نمی‌داند، توجه کنیم، از این هم قابل فهم‌تر می‌شود. حتی این هم- به نظر من- زمینه‌ساز نوعی از "لائسیته" است. خود ذکر همین نکته در آن شرایط، در واقع یک نوع "زمینی کردن" آن چیزی است که تا بحال "آسمانی" تلقی می‌شده است. این است که صرف بیان- اگر نخواهیم بطور صوری نگاه کنیم- نمی‌تواند نشان دهنده، یک روند باشد. خود من در آن دوره بی‌کسه خمینی مسئله، "ولایت مطلقه" فقیه "را مطرح کرد، براساس دیدی که از روند تحول رژیم پیدا کرده بودم، در ماهنامه "شورا" مطلبی نوشتم تحت عنوان " "ولایت مطلقه" فقیه" یا آغاز پایان "ولایت فقیه" " ! (شماره ۳۷، بهمن ۶۶)؛ در حالی که ظاهراً این

تناقض دارد: یعنی آنجایی که خمینی روی "ولایت مطلقه" فقیه "تا" تاکید می‌کند. و نه "ولایت فقیه" فقط "ولایت فقیه" وارد مرحله پایانی اش می‌شود. در واقع، اینجا به نظر من- جایی بود که خمینی با دست خودش زیرآب ولایت فقیه‌اش را زد! و این شاید برای خیلی‌ها قابل هضم نبود که چگونه می‌تواند، در همان حال که روی "ولایت مطلقه" فقیه "تا" تاکید می‌کند، لااقل بطور ناخودآگاه در مسیری حرکت کند که زیرپای ولایت فقیه خالی شود! در حالی که در آنجا خمینی، با تا، کیدی که تحت عنوان "ولایت مطلقه" فقیه و نقش حکومت می‌کرد، در واقع با یک چرخش "مذهب" را تابع "حکومت" می‌نمود. و حال آنکه تا دیروز مبنای حکومتش بر تابعیت قدرت سیاسی از مذهب بود. بر اساس ظاهر قضیه، بعضیها آمدند و گفتند که این نشاندهنده، استبداد مطلقه، فردی مذهبی و غیره است، و حال آنکه چنین چیزی قبلاً هم وجود داشت و حتی بیشتر! بنابراین معنای عربان و پوست کنده، "ولایت مطلقه" فقیه "آن چیزی نبود که ظاهر اصطلاح نشان می‌داد، بلکه بیانگر آغاز دوره‌یی بود که رژیم می‌خواست وارد پروسه "زمینی" شدن گردد. خمینی که پرچمدار "ولایت فقیه" و "حکومت مذهبی" است، در دوره‌یی روند "زمینی" شدن حکومت را با لفظ "ولایت مطلقه" فقیه "بیان" می‌کند، که بعد دیدیم (امروز هم خیلی‌ها می‌گویند ولایت فقیه دارد به آخرش می‌رسد) و روشن شد: با پذیرش "قطعنامه ۵۹۸"، با جدا شدن "مرجعیت" از "رهبری"، با رسیدن آدمی مثل خامنه‌یی به "ولایت فقیه"، با زدوبندهایی که با غرب می‌کنند و با تمام تلاشی که به خرج می‌دهند تا به نوعی خودشان را با الزامات "زمینی" تطبیق بدهند. این است که هر چیزی با بیان "مذهبی"، همیشه لزوماً بیانگر یک روند "مذهبی" به مفهوم متداولش نیست و می‌تواند بیانگر یک روند "زمینی" باشد.

این نمونه بی از رژیم. شریعتی که جای خود دارد، چه تقریباً هیچ موقع صحبت از حاکمیت مذهب نکرده و "حکومت مذهبی" را صریحاً رد نموده است. به هر حال، وقتی که شریعتی- مثلاً- ائمه شیعه را از آن معصومیت مطلق و از آن آسمانی بودن در- می‌آورد، وقتی که صریحاً به یک امام انتقاد می‌کند، وقتی که محمد را به عنوان پیغمبر یا سلسله، این مکتب مورد تحلیل جامعه‌شناسانه قرار می‌دهد، از آسمان به زمین می‌آورد و مثل یک آدم عادی تقدس‌زدایی اش می‌کند و...، طبیعی است که یک بُرش در اندیشه مذهبی ایجاد می‌کند، بُرشی که حتی نیروهای رادیکال مذهبی ایجاد نکردند: می‌بینیم که زیارت و مدح و ثنا و همه این چیزها را علم می‌کنند! این بُرش را چنین نیروهایی جرات نکردند، چون، برخلاف شریعتی، طبق مصالح قدرت حرکت می‌نمایند. و مصالح قدرت همه این تشریفات و احترامات و همه این مطلق‌سازیها و مبالغه‌پردازیه‌ها را لازم دارد. و حال آنکه، وقتی بر اساس مصالح قدرت حرکت نکردی،

حتی اگر با بیان "مذهبی" مطرح کنی، این با سایر بیان‌های "مذهبی" تفاوت کیفی دارد و بنابراین می‌تواند زمینه‌ساز نفی دگمها و نیز نوعی از "لائسیته" باشد.

با توجه به نقشی که در تدوین و تنظیم مجموعه آثار شریعتی داشته‌اید، از سوی رژیم با چه مشکلات، کارشکنی‌ها و محدودیت‌هایی مواجه بودید؟

البته مسئله، مجموعه آثار، مسئله پیچیده و عمیقی است، چون دوره‌یی که مجموعه آثار کارش در ایران ادامه پیدا کرد و به پایان رسید، دوره و شرایط حساسی بود: از نظر اجتماعی و سیاسی، دوره بسیاری از درگیری‌های سیاسی و دعواهای قدرت و غیره بود، بخصوص که مدتی از آن هم مصادف شد با درگیری رژیم با نیروهای براندازی و مشخصاً مجاهدین. بنابراین در چنین فرصتی و در عین تمام آگرای که رژیم نسبت به شریعتی و افکار و آثارش داشت، بخاطر مجموعه مشغولیت‌ها و حساسیت‌های حیاتی‌اش، که به مبانی قدرت ملموس برمی‌گشت، نتوانست برخوردی که بصورت مانع اساسی باشد، انجام بدهد. علیرغم خط‌آشکارا ضدارتجاعی هم در آثار شریعتی و هم در دفتر تدوین و تنظیم مجموعه آثار، که خود را در انتخاب ترکیب و عنوان مجموعه‌ها، در تقدم و تاخر انتشارشان، در مطالبی که پشت جلدشان می‌آمد و... نشان می‌داد و نیز علیرغم نوع استقبالی که از این مجموعه‌ها در جامعه بعمل می‌آمد- و تا حدی هم بدلیل همین استقبال خودجوش- رژیم نتوانست مانع بزرگی ایجاد کند. البته این بدان معنا نبود که هیچ کارشکنی نمی‌کرد، بلکه اساساً نوع آن متفاوت بود و مقامات دست‌اندرکار به شکلهای مختلفی ناخرسندی خود را نشان می‌دادند و بطور غیرمستقیم سعی در مانع تراشی می‌کردند. خوشبختانه یک سری از آثار حساس از قبیل **تشیع علوی و تشیع صفوی**، **جهت‌گیری طبقاتی اسلام** و غیره در شرایطی منتشر شدند که هنوز دوران سرکوب گسترده، آزادیهای دموکراتیک شروع نشده بود، یعنی در سال ۵۹. ما هم از این فرصت بهره‌برداری کردیم برای انتشار آنها. و اینها اولین آثاری بودند که در ایران منتشر شدند، و اگر دیرتر می‌جنبیدیم، معلوم نبود که امکان چاپ و انتشار آنها فراهم آید. کما اینکه بعداً از تجدید چاپ این مجموعه‌ها و مجموعه‌های دیگری جلوگیری بعمل آوردند، از جمله م ۱۰۰ و احياناً م ۲۲. بنابراین یک سری از این کارشکنیها بعداً صورت گرفت. البته در طول خود این حرکت هم برخوردهایی پیش آمد. از جمله "سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی"، که از نیروهای درونی رژیم بشمار می‌رفت، در پیامی به مناسبت ۲۹ خرداد ۶۰ سال- گرد شهادت دکتر- بطور ضمنی به دفتر مجموعه آثار برخورد کرد، تحت این عنوان که

عده‌یی بر اساس تمایلات و سلیقه‌های خودشان بر مجموعه آثار مقدمه می‌نویسند و برداشتهای خویش را به شریعتی نسبت می‌دهند، و حتی نوعی توصیه به نیروهای به اصطلاح موءمن به انقلاب که این کار را برعهده بگیرند! بعد هم در مراحمـل مختلفی، مانع تراشیها و مداخلات دست‌اندرکاران "وزارت ارشاد" رژیم بصورتهای گوناگون ظاهر می‌شد و از جمله حذف بعضی از جملات و پاراگرافهای انتخاب شده در پشت جلد مجموعه آثار و بطور مشخص م ۲۲.۰۱۰، بعد از اینکه تعدادی از نسخه‌ها با نوشته‌های "نامطلوب" در پشت جلد منتشر شده بود! یا اینکه در م ۳۰.۰۱۰ (اسلام- شناسی مشهد) بعنوان "ناشر" و در واقع از طرف "وزارت ارشاد اسلامی"، یک سـری اظهارنظرها و "توضیحات" در پاورقی آورده می‌شود! و در جایی که شریعتی چیزی بر- خلاف تمایل و اعتقاد مقامات رژیم گفته بود، از دید خود و بر اساس ظن خوبش "منظور" می‌تراشند! البته بعدها شنیدم که پرس و جوهایی از طرف مقامات "وزارت ارشاد" در مورد افراد دست‌اندرکار "دفتر مجموعه آثار" بعمل آمده، که البته مربوط به موقعی بوده که کار مجموعه آثار تقریباً به پایان رسیده بود. و در واقع این را تا کید می‌کنم که اگر تدوین و تنظیم و انتشار مجموعه آثار را افراد ترقی‌خواه در آن شرایط بر- عهده نمی‌گرفتند و اگر در زمانی نسبتاً کوتاه کارش به پایان نمی‌رسید، هم احتمال داشت که بعد از مدتی کلا جلوی آنرا بگیرند و برای کسانی که دست‌اندرکارش بودند مشکل ایجاد کنند و هم امکان داشت که خود رژیم و ارگانها و گروههای وابسته یـا نزدیک به آن بخواهند بر روی آنها چنگ بیاورند و "ادامه کار" را بر عهده گیرند و در واقع به آن جنبه رسمی و دولتی بدهند و هر دخل و تصرفی هم که بخواهند بکنند- و به این ترتیب از جوهره انقلابی و انتقادی و ضدارتجاعی اش بکاهند- چون بهرحال نمی‌توانستند آنرا کاملاً محو نمایند- و در واقع تیغش را کند کنند، که خوشبختانه چنین مسئله‌یی پیش نیامد و در همان فرصت کم، پیش از اینکه رژیم مانع اساسی ایجاد کند، مجموعه‌ها منتشر شدند و نه تنها میان عناصر ترقی‌خواه جای خود را باز نمودند، بلکه حتی خود را به کسانی که چندان مخالفتی با رژیم نداشتند و با آن نزدیک بودند تحمیل نمودند. ولی نحوه برخورد رژیم با "دفتر مجموعه آثار" دقیقاً انعکاس خاصیت پیچیده اندیشه شریعتی و نحوه نفوذ و محملهای نفوذی اش در جامعه بود، و نیز شرایط سیاسی موجود. اینهمه باعث می‌شد تا رژیم، آن‌طور که می‌خواست، و تمایلات و ماهیتش ایجاب می‌کرد، نتواند برخورد کند، بخصوص که شریعتی در جامعه شناخته شده و محبوب بود.

شما در رابطه با آن ۸ جلد قبلی مجموعه آثار نظر خاصی ندارید؟ با توجه به اینکه افرادی

که دست‌اندرکارش بودند، بعدها به رژیم گرایش پیدا کردند و حتی پیش از آن نیز در مجموعه ۲، در يك پاورقی توضیحی می‌نویسند که منظور دکتر مثلا "آیت‌الله خمینی" بوده، در صورتی که خود دکتر چنین چیزی را مشخص نکرده بوده است.

مجموعه‌های قبلی، به‌رحال بعنوان آغاز چنین کاری، صرف‌نظر از اینکه چه کسی آنها را درآورده باشد و مسئولیتش را بعهده گرفته باشد، ارزش خود را دارد؛ اما در عین حال، دارای اشکالاتی نیز هست و مهمترین آنها محافظه‌کاری دست‌اندرکاران تدوین مجموعه‌های ۱ تا ۸ است که بیشتر به صورت مماشات با روحانیت و دکمهای مذهبی بروز پیدا می‌کند. این امر خودش را در نوع انتخاب آثار هم نشان می‌دهد. حتی جاهایی چیزهایی حذف می‌شود یا قسمتهایی از آن می‌آید. مثلا بحثی هست - فکر می‌کنم - در باره "نماز"، که عنوانش و اینکه در کدام مجموعه است، دقیقا یادم نیست. به‌رحال، قسمتی از آن که تاحدی جنبه دکم‌شکنانه و انعطاف‌پذیر دارد نمی‌آید و موکول می‌شود به آینده؛ که بعدا ما آن قسمت را در مجموعه دیگری آوردیم: يك نوار است که قسمتی از آن در يك مجموعه می‌آید و قسمت بعدی در آن مجموعه نمی‌آید! چون در آن شریعتی نسبت به نماز يك برخورد باز می‌کند؛ مثلا به این صورت که در برابر شخص دیگری که می‌گوید نماز را در هر حال، حتی اگر فهمیده نشود، باید خواند، شریعتی نظرش این است که کسی که معنا و علت آنرا نمی‌فهمد، درست آنست که نخواند! چنین چیزی نمی‌آید و بنظر می‌رسد که حذف آن کاملا مصلحت‌اندیشانه و مماشات-طلبانه باشد. بنابراین يك سری محافظه‌کاریهایی از این قبیل در آن مجموعه‌های قبلی وجود دارد. و سیر حرکت و کار آن افراد هم نشان می‌دهد که اگر کار "دفتر" می‌خواست بهمان ترتیب ادامه یابد، حتی بیش از آن به محافظه‌کاری و سازش رو می‌کرد و مطمئنا سعی می‌شد که انتشار مجموعه‌هایی مثل **تشیع علوی و تشیع صفوی** تا آنجا - بی که بشود به تاء خیر بیفتند. در مورد نمونه‌های دیگر در حال حاضر چیزی به خاطر نمی‌آورم.

پس از انتشار مجموعه ۲ جلدی **آثار گونه‌گون** (مجموعه آثار ۲۵) آیا باید کار تنظیم و تدوین مجموعه آثار را تمام شده تلقی کرد و یا اینکه هنوز آثاری غیر قابل دسترس، پراکنده و یا مفقود شده وجود دارد که در "مجموعه آثار" نیامده و در نتیجه انتشار نیافته اند؟

البته به يك معنا کار مجموعه آثار تمام شده است. به این ترتیب که آثار قابل

دسترس و قابل توجه او در مجموع منتشر شده‌اند. اگر هم چیزی باقی مانده باشد، انگشت شمار و اندک است. و طبیعی‌هم هست: تمام آثار يك متفکر یا نویسنده را لزوما نمی‌توان همواره در دسترس داشت. هر زمانی هم که ادعا کنیم همه آثارش را منتشر کرده‌ایم، باز ممکن است نامیهی از جایی، مقاله‌یی در گوشه‌یی، یادداشتی در دفترچه - یی و یا قطعه شعری مربوط به دوره‌یی پیدا شود و به‌رحال نشان دهد که این کار کاملا تمام نشده است. اما تا آنجایی که مجموعه امکانات و شرایط و مدارکی که داشتیم و زمان و موقعیت اجازه می‌داد، این کار را تقریبا تمام کردیم، و در مجموعه آخری - که دو جلد هم هست - حتی یادداشتهای کوتاه و مقالاتی که احيانا اینجا و آنجا داشته و حتی فیشهایی که تهیه کرده بود را هم آوردیم. منتها باز هم مطالبی هست؛ از جمله يك - سری شعرهای دوره، و جوانی، که خود شریعتی هم قبلا وصیت کرده بود که بخشی از آنها سوزانده شود؛ فقط چندتای آنها را انتخاب کرده بود که اینها در يك مجموعه بیاید. بعلاوه، بسیاری از اینها بیشتر ذوق آزمایی در قالبهای کهن بود و چیز جدید یا ایده‌یی که مسئله‌یی را طرح یا حل کند در آنها نبود و بنابراین انتشارشان ضرورت نداشت. یا بعضی از نامه‌های خصوصی هم، بخاطر اینکه کاملا خصوصی بودند و از نظر اجتماعی، سیاسی و یا عقیدتی، در کل چیزی را نشان نمی‌دادند، نیامدند، اگرچه نامه‌های مختلف دکتر يك به يك مطالعه شدند و اگر در هر يك از آنها، حتی علی‌رغم خصوصی بودن، نکات و مسائل اجتماعی، سیاسی و عقیدتی مطرح شده بود، در مجموعه ۲۴ آورده شد. ولی نامه‌های خصوصی خانوادگی وی آورده نشد. البته من فکر می‌کنم که اگر در آینده کسی بخواهد زندگی شریعتی را به رشته تحریر درآورد و چهره - ایمن روح سرکش، پیچیده و پرخروش را به صورت داستان، بیوگرافی و غیره ترسیم کند، این نامه‌ها در نشان دادن بخشی از شخصیت وی می‌تواند مفید باشد. حال که بحث نامه‌ها شد، یادم آمد که مجموعه ۲۴ (نامه‌ها)، که ابتدا هم بخاطر محتوای بسیار تندوتیز آن در مورد روحانیت و نیز تجلیل از بعضی چهره‌های نامطلوب رژیم در آن اساسا بدنبال انتشارش در ایران نبودیم و مخفیانه به خارج منتقل و در فرانسه منتشر شد، بعدها که در ایران چاپ گردید تقریبا نصف شد! البته توسط مقامات رژیم و وزارت ارشاد. این امر نشان داد که حدس ما درست بوده است. در ضمن اگر توجه کنیم که نخستین مجموعه چاپ شده از "دکتر" توسط دست‌اندرکاران قبلی (با مخاطبهای آشنا) تعدادی از نامه‌های وی را در برمی‌گیرد، عدم انتشار سایر نامه‌ها از سوی آنان را شاید بتوان نشانه دیگری بر محافظه‌کاری و سازش‌طلبی آنها شمرد.

غیر از اینها مطالب دیگری هم هست که در نشریه **ایران آزاد**، که قبلا در فرانسه منتشر می‌شده، آمده بود و ما در آن شرایط به آنها دسترسی نداشتیم، و این مقالات

هم غالباً در مجموعه‌ها نیامده‌اند. ولی در مجموع شاید آنچه بدین ترتیب از دکتر باقی مانده باشد به پنج درصد و یا کمتر هم نرسد. شاید مثلاً می‌توانست بخشهایی از یکی از مجموعه‌ها را منتشر شده را تشکیل دهد.

با این همه من ادعا نمی‌کنم که کار مجموعه‌آثار، از نظر نوع انتخاب مطالب و تریب کتب مجموعه‌ها، تنظیم و تداوم آن بی‌عیب و نقص است و بی‌اشتباهی در آن وجود ندارد. علت اینست که اولاً شرایطی که در آن - بویژه در دوره دوم، در ایران - مجموعه آثار تنظیم می‌شد، شرایط عادی نبود و ثانیاً همه آثار همیشه یک جا در دسترس نبودند که دست ما باز باشد. حتی خود ما در آن موقع گاهی یک مجموعه را تنظیم و چاپ می‌کردیم، و بعد از آن به مطلبی دسترسی پیدا می‌کردیم که در واقع می‌بایست در یک مجموعه چاپ شده جای می‌گرفت، که چون دیگر امکان‌پذیر نبود، در نتیجه مجبور می‌شدیم آن را در مجموعه دیگری که ربط چندانی به آن نداشت بصورت ضمیمه و غیره بگنجانیم.

متن‌ها که سالم و محفوظ هستند؟

متن‌ها که قطعاً هر جا هم که کلمه یا عبارتی به ضرورت اضافه شده یا دست‌کاری‌هایی - از قبیل تصحیح فاکنهای تاریخی، حذف کلمات تکراری غیر ضروری و ... - صورت گرفته، مشخص و ذکر شده است. در واقع، در آن واحد، هم امانت لازم رعایت شده است و هم از سواست‌های مطلق گرایانه حذر گردیده است. در ضمن فراموش نکنیم که بیشتر این آثار به صورت سخنرانی یا گفتگوی خصوصی بوده‌اند و می‌بایست از حالت محاوره‌بی به شکل مکتوب درمی‌آمدند که این امر البته نیروی زیادی می‌گرفت و دقت فراوانی را نیز می‌طلبید: گاه برای فقط فهم یک کلمه، غیر واضح بارها نوار بالا و پایین می‌شد و یا برای اینکه رشته کلام از دست نرود، یک بخش طولانی از متن جدا و به پاورقی و یا ضمیمه منتقل می‌گردید. بنابراین نقش "دفتر مجموعه آثار"، در عین رعایت امانت، بهیچوجه یک نقش مکانیکی، منفعل و ابزار نبوده.

بعنوان آخرین سوال در این زمینه، اثرگذاری اندیشه و تفکرش شریعتی را در یک انقلاب ضدارتجاعی - ضداستثماری چگونه می‌بینید و جایگاه و نقش تفکر وی در آینده ایران را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

بنظر من، طبیعی است که در یک انقلاب - به قول شما - "ضدارتجاعی - ضداستثماری" -

اندیشه شریعتی نقش داشته باشد. اگر "انقلاب" را - از جمله با الهام از شریعتی - در یک حرکت صرفاً "سیاسی" و تغییر رژیم یا "درهم شکستن ماشین دولتی" و کسب قدرت از "بالا" خلاصه نکنیم، بلکه بعنوان یک تحول بنیادی و روبه‌جلو و مردمی در ارزشها، روابط و دیدگاههای اجتماعی و انسانی ببینیم، شریعتی منادی یک انقلاب ضدارتجاعی - ضداستثماری در تمام جنبه‌های آن بوده است و جوهر اندیشه وی، با عناصر انقلابی پایا و پویای آن، همچنان می‌تواند نقش بازی کند. شریعتی، اگرچه در انقلاب ۵۷ نقش زیادی بازی کرد، ولی در آن موقع شناختی که در مورد جوهر و محتوای اندیشه وی وجود داشت، خیلی ضعیف‌تر، ناقص‌تر و سطحی‌تر از این دوره بود. آن موقع جنبه احساسی و تهییجی در آن قوی بود و الآن، بعد از گذشت چندسال، این جنبه‌ها کم‌رنگ شده و جوهر و روح آن به شکل عربیان می‌تواند خود را نشان دهد. به هر حال، تاءکید شریعتی بر ضرورت اصیل بودن روشنفکر، پروتستان‌نویسم، نقش خود روشنفکر، آگاهی و خودآگاهی و ... چیزهایی است که اهمیت و نقش خود را در مراحل بعدی و در یک انقلاب واقعی نشان می‌دهد. منتها تاءثیر تفکر شریعتی - همانطور که قبلاً گفتم - در خیلی جاها به شکل خزش وار و کلا نامرئی و عمقی است، که حتی ممکن است گروههای متفاوتی از بخشهایی از آن الهام بگیرند و آنرا پیش ببرند. منتها، خارج از این، به شکل بارز و مستقل، در صورتی نقش بیشتری خواهد داشت که تکامل و ارتقا پیدا کند و با خلاقیت تواءم باشد. در چنین صورتی جایگاهش را به همین معنایی که گفتم پیدا خواهد کرد.

بخصوص یک نکته دیگر را هم اینجا بگویم و آن در رابطه با کشورهای "شرق" - "بلوک شرق"، اروپای شرقی و غیره - است. شریعتی پیش‌بینی‌هایی نموده بود، نقد - هایی بر مارکسیسم کرده بود - البته بدون کمونیسم‌سنیزی - و تاءکید وی بر - دموکراسی و نبود آن در کشورهای بلوک شرق داشت و مسائلی از قبیل "از خودبیگانگی" و یا آنچه قبلاً اشاره شد، چیزهایی است که در واقع هر چه بیشتر می‌گذرد، اهمیت کارش را بیشتر جلوه‌گر می‌سازد. و یا با تحلیلی که او درباره روحانیت کرد، رسیدن این‌فشر به حاکمیت و بعد هم ادامه آن مشخص نمود که وی تا چه حد در این که این نیرو را خطرناک می‌دید و اهمیتش را جدی می‌گرفته حق و نظری صائب داشته است، و اگر تلاش وی برای تشکیل یک آلترناتیو فکری، فرهنگی و ارزشی، در مقیاس اجتماعی، بازتاب و پاسخ مناسب را می‌یافت، چنین آلترناتیوی می‌توانست تا حدی به رقابت با روحانیت بپردازد و زمینه را برای کسب قدرت آن خیلی ضعیف کند. خود همین باز نقش و جایگاه وی و تفکرش را نشان می‌دهد و روشن می‌سازد که این چیزها که او مطرح کرده، از چه اهمیتی برخوردار بوده هستند.

شریعتی و حاکمیت فقها

شریعتی و انقلاب

اردیبهشت و خردادماه هر سال یادآور هجرت و شهادت دکتر علی شریعتی است. مردی که رسالت روشنفکرانه و پیامبرانه خود را به خوبی در تاریخ معاصر و انقلاب ضد سلطنتی به انجام رساند. چه، اگر از عوامل مختلف و متفاوتی چون فقر، بیکاری، استبداد و خفقان، ظلم، تبعیض طبقاتی و ۰۰۰ که زمینه‌های عینی انقلاب را فراهم آوردند، درگذریم، می‌ماند زمینه‌های فرهنگی و ذهنی، که توده‌ها را نسبت به شرایط فوق به بیداری و قیام دعوت می‌کرد. بدون شك یکی از برجسته‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین کسانی که در این زمینه تاءثیرگذاری ویژه‌ای داشت، شریعتی بود؛ وی که، به گفته بسیاری از محققین و آگاهان داخلی و خارجی، نه تنها نقش ارزنده و فوق‌العاده‌ای را در برهم زدن فضای اختناق‌آلود و ارتجاع زده میهنمان ایفا کرد، بلکه با زدودن غبارهای ارتجاعی و زنگ‌آلود از چهره مذهب - بطور عام - و اسلام - بطور خاص -، زمینه تحولات مترقیانه و نوین را هموار کرد و با سنت‌گرایی و ارتجاع پرستی آخوندیسم به نبردی عمیق و اصولی پرداخت. وی نه تنها در رابطه با "زمینه‌سازی انقلاب"، مهم‌ترین عامل " (۱) به شمار آمد، بلکه با برانگیختن سوءالاتی پیرامون نقش مذهب موجود و نفی جزمیت و دکماتیسیم، مبارزه همه‌جانبه با ارتجاع مذهبی - هم در بعد ایدئولوژیک - هم اجتماعی - طبقاتی و هم سیاسی - و بالاخره طرح پروتستان‌تیسیم اسلامی نقش ویژه‌ای را به خود اختصاص داد. تاءثیر اجتماعی فعالیت‌های وی آنچنان عمیق و دگرگون‌کننده بود که به حق نام وی با نام انقلاب عجین شد، و از سوی بسیاری از

متفکران و محققان داخلی و خارجی، به عنوان "ایدئولوگ انقلاب"، "ولتر انقلاب" (۲)، "فرانتس فانون انقلاب اسلامی" (۳)، "ایدئولوگ قیام"، "چهره افسانه‌ای اسلام مبارز" (۴)، "معلم انقلاب" (۵) و ۰۰۰ نامیده شد. در همین رابطه اکثر محققین و مفسرین داخلی و خارجی معتقد بوده و هستند که:

"میلیونها ایرانی ستم‌دیده انگیزه جنبش خود را در تعالیم شریعتی یافته‌اند. ۰۰۰ نفوذ شریعتی در انقلاب ایران قابل مقایسه با نفوذ "ولتر" در انقلاب فرانسه و "جفرسون" و "مدیسون" در انقلاب آمریکا می‌باشد." (۶) "شریعتی گرچه ۶ ماه قبل از اولین تظاهرات عظیم قم در دسامبر ۱۹۷۷ که نشانه شروع انقلاب بود، درگذشت، اما نقش بسیار مهم و عمده‌ای در انقلاب به عهده داشت." (۷) "نفوذ شریعتی بر تعداد بسیاری از جوانان ایرانی سال‌های دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۷۰، و در طرز نگرش آنها از جهان، تاءثیر و اهمیت اساسی و بسزایی داشته‌است." (۸) "علی شریعتی بیش از هرکس دیگر، نسل جوان ایرانی را برای دست زدن به يك قیام انقلاب - بی آماده ساخت" (۹) "هشتاد در صد ادبیات انقلابی موجود در کتابفروشی‌ها و دست‌فروشی‌های کنار خیابان، از مرکز تهران گرفته تا دورافتاده‌ترین نقاط کشور، متعلق به علی شریعتی بود. می‌توان گفت که علی شریعتی متفکر، مورخ و جامعه‌شناس اسلامی و انقلابی در واقع روحیه احیاشده، اسلام را آنچنان در اذهان و افکار ایرا - نیان جاسازی کرد، که از انفجار آن انقلاب اسلامی پدیدار شد." (۱۰) *

به هر حال نقش عمده و اهمیت تفکر شریعتی که در انقلاب ۱۳۵۷ کارآیی خود را در بسیج توده‌ها و نسل جوان به خوبی نشان داد - و مسلماً در آینده نیز تاءثیر خود را نشان خواهد داد، باعث شد تا - بخصوص در سال‌های اولیه انقلاب - تفکیک درست و اصولی بین اندیشه، نظریات و برداشت‌های وی پیرامون "اسلام"، "تشیع"، "انقلاب" و ۰۰۰ با اندیشه و عقاید عناصر دیگری چون خمینی و دیگران به عمل نیاید. این توهومات که بسیاری از صاحب‌نظران و متفکران مذهبی را با حکام بعد از انقلاب و من - جمله خمینی همسو و هم‌جهت نشان می‌داد، خود عاملی بود تا بسیاری از مردم نتوانند به تفاوت عمده و کاملاً متضاد اندیشه شریعتی با نظرات موجود - که روحانیت نیز بخشی از آن بود - پی ببرند. و همین نیز به نوبه خود باعث می‌شد که نظرات و سخنان خمینی را - که در اوایل انقلاب خود را با اشاره به شرایط نامطلوب و ضد مردمی موجود و با تاءکید بر خواستها و نیازهای مردم، تا حدودی مثبت و مردمی نشان می‌داد - با پیام "پیامبرگونه" شریعتی، نه همسان، که نزدیک ببینند. اما به میزانی که در

* برای جلوگیری از طولانی شدن بحث و همچنین به دلیل آشنایی و اطلاع نسبی خوانندگان، از آوردن نظرات و قضاوت‌های محققان و روشنفکران داخلی صرف نظر می‌کنیم.

چون نسبتاً آزاد و آزادی تحمیل شده ناشی از انقلاب بر ارتجاع و حاکمیت خمینی، نظرات متفاوت طرح شد و چند دستگی‌های سیاسی، ایدئولوژیک و اجتماعی به وجود آمد، و به میزانی که توده‌های مردم و بویژه جوانان به بررسی و مطالعه آثار شریعتی - که بخش عمده آن که حاوی آخرین نقطه نظرات وی پیرامون مسائل اقتصادی، اجتماعی - عی و حتی روحانیت بود، برای نخستین بار منتشر می‌شدند به طور مستقل و مجزای از تفسیر و تحریف‌های ارتجاع، پرداختند، به تفاوت عمده و کاملاً متضاد تفکر وی با مذهب سنتی و ارتجاع پی بردند. (۱۱)

این مسائل باعث می‌شد تا خمینی و دارودسته‌اش، در همان سال‌ها، از عدم وجود مرزبندی‌های دقیق، به طور غیرمستقیم بهره‌برداری و سوءاستفاده بنمایند و البته لازم به توضیح است که این‌گونه بهره‌برداری، تنها شامل اندیشه شریعتی نبود، چه، به میزانی که هر نیرویی در انقلاب دخالت داشت و به پیشرفت روند آن کمک می‌کرد، به همان میزان نیز به پیروزی انقلاب و در نتیجه در شتاب بخشیدن جامعه برای پذیرش قدرت و حاکمیت آخوندیسم - که در واقع و قبل از هر چیز به منزله سرنگونی استبداد سلطنتی و زمینه‌سازی برای حاکمیت بعدی یعنی جمهوری به اصطلاح اسلامی بود - علیرغم میل خود، کمک می‌نمود. اثرگذاری ویژه شریعتی و حضور تصاویر و کلام وی در همه جا - در آغاز انقلاب - باعث شد تا بعدها که خمینی قدرت را دوقبضه کرد و در اختیار خود گرفت، عده‌ای به عمد و با جعل، و عده‌ای هم با عدم شناخت کافی نسبت به اندیشه وی، با مشابه و همانند خواندن اسلامی که او طرح کرد با تمامی بر - داشتها و گرایشات موجود تحت عنوان اسلام از یک سوی نقش ارزنده و مثبت وی را در بیداری خلق ایران علیه استعمار، استبداد نادیده بگیرند و از سوی دیگر افکار و نظریات وی را زمینه‌ساز حاکمیت فقها ارزیابی کنند.

با گذشت زمان، و شتاب حاکمیت به سوی خفقان و دیکتاتوری مطلق و تمام‌عیار، زمینه مناسب برای سرخوردگی توده‌ها از انقلاب و در نتیجه به زیر سوءال رفتن اصل آن برای بخشی از گروه‌ها و نیروهای اجتماعی فراهم آمد. در همین رابطه و با بهره‌گیری از چنین جوی، بسیاری از کسانی که امروز - بخصوص از موضع چپ‌نمایی - به شریعتی می‌تازند و با جعل و حتی دروغ و ارائه برداشت‌های خاص و تحریف شده از اندیشه وی، سعی بر اثبات "این‌همانی" تفکر وی با عقاید آخوندیستی دارند، در واقع خود کسانسی قالبی‌اندیش، جزم‌گرا و دکماتیست هستند. این به اصطلاح روشنفکران تازه به دوران - رسیده به دلیل جنایات خمینی تحت نام مذهب، موقعیت را مناسب یافته‌اند، تا به شکلی کاملاً فرصت طلبانه، غیر اصولی و ناصادقانه به هر چیزی که نام مذهب و یا اسلام را با خود حمل می‌کند - صرف نظر از ماهیت و محتوای آن - حمله کرده و با برخورد -

های قالبی، مطلق‌گرایانه و لجاجت‌آمیز عقده‌گشایی کنند. و البته در استفاده از چنین شیوه‌هایی، چندان هم تنها نیستند؛ چه، عناصر راست، سرمایه‌گرایان خصوصی و نیمچه‌روشنفکرانشان نیز - درست به همین شیوه - پس از تحولات اخیر بلوک شرق، زمینه را برای مخالفت و حمله کردن و نشان دادن "این‌همانی" هر نوع گرایش رادیکال، سوسیالیستی و مساوات طلبانه، مساعد یافته و "هل من مبارز" می‌طلبند! و از ش چنین قضاوت‌هایی نیز ناگفته پیداست که چقدر است!

اساساً بیشتر کسانی که به نقد تفکر شریعتی پرداخته‌اند، همچنانکه گفتیم، یا به دلیل عدم آشنایی با افکار وی و یا به دلیل "فرمول‌اندیشی"، جزمیت فکری و بسی - انصافی، به بررسی و تحلیل علمی و اصولی تفکر وی دست نیافته‌اند؛ اینان هم از موضع چپ و هم از موضع راست، غالباً با یکجانبه‌نگری به بررسی نقش وی و اندیشه و تفکرش پرداخته‌اند. بررسی‌هایی که تا به حال از موضع به اصطلاح چپ انجام شده، چون عموماً در لفافه چپ و چپ‌نمایی عرضه گردیده است، متأسفانه تعصب و جهل نهفته در این نوشته‌ها نیز در همان لفافه چپ‌نمایی و ترقی‌نمایی پوشیده مانده است. اگر از ضعف‌های دیگر این گروه چشم‌پوشی کنیم، ساده‌سازی و مغلطه‌کاری نیز یکی دیگر از "شاه کارهای آنان است". این افراد نه تنها به خود زحمت مطالعه آثار شریعتی را - حتی برای نقد نویسی - نمی‌دهند، بلکه با ساده‌سازی و بکاربردن نام وی به عمد در - کنار نام کسانی چون خمینی، مطهری و... سعی می‌کنند به دیگران و بخصوص به خوانندگان مطالب خود که ممکن است آشنایی چندان عمیقی با آثار و افکار شریعتی نداشته باشند بقبولانند که تفکر وی نیز با کسانی از این دست تفاوت چندانی ندارد. در حالی که مسلمان بودن خمینی و مطهری همانقدر به مسلمان بودن شریعتی شباهت دارد که مارکسیست بودن "ارنستو چه‌گوارا" به "پل پت"! لازم به توضیح نیست که اینگونه نظرات، عموماً نه تنها به نقد به معنای واقعی آن شباهتی ندارند، بلکه بیشتر به فتوایهای ملاهای مرتجع و عقب افتاده‌ای می‌مانند که عادتاً از طریق افراد و مریدهای خود ضمن آشنایی با آثار دیگران، براساس همان شنیده‌ها احکام و فتاوی خود را با حکم بر "ضاله" و "مرتد" بودن صادر می‌کنند.

قبل از اینکه به چند مورد از این نمونه نقدها! نظری داشته باشیم، به بررسی مواضع روحانیت در قبال شریعتی می‌پردازیم. موارد زیر بدرستی نشان می‌دهند که اندیشه و فعالیت‌های شریعتی تا چه حد به حاکمیت تفکر ارتجاعی، سنتی و تقلیدی ضربه وارد می‌آورده و می‌آورد. اتفاق نظر روحانیت - اعم از مرتجع و متجدد - در نفی و کوبیدن این نوع تفکر، خود حکایت از بسیاری از سهل‌انگاریهای "روشنفکران" دارد.

معلم شهید شریعتی - همچنانکه قبلا نیز ذکر شد - در مسیر فعالیت های روشنگرانه و ایدئولوژیک - سیاسی خود، اساسا با تمامی اقشار روحانیت، اعم از فقها و آیات عظام! سنتی - که از دخالت در مسائل سیاسی پرهیز می کردند - تا روحانیت به اصطلاح مبارز (و مترقی؟!) و طرفدار خمینی - که خواهان شرکت فعال در مسائل سیاسی و اجتماعی، حتی تا کسب قدرت، بودند - درگیر و مواجه بود و این درگیری، به مرور زمان، عمیق تر، شکل گرفته تر و آشکارتر خود را نشان می داد. فعالیت و اثرگذاری آثار و افکار شریعتی در جامعه، در نهایت، پایگاه اجتماعی و اعتقادی هردو جناح از روحانیت را به طور شدیدی مورد آسیب و تعرض قرار می داد، و هم از جنبه های سیاسی، اجتماعی و طبقاتی (۱۲) و هم از جنبه های فکری و ایدئولوژیک، همزمان با فروریختن دیوارهای تعصب، ارتجاع و خرافات، موقعیت اجتماعی - مذهبی آنان را متزلزل می ساخت. این همه به - نوبه، خود باعث می شد تا وی - چه به طور مستقیم و چه غیر مستقیم - با هردو جناح فقها و روحانیون به نبردی فکری - ایدئولوژیک بپردازد. شدت و حدت این تضاد تا بدان حد جدی بود که باعث شد تا مراجع تقلید بزرگ! آن روز، با تمام محافظه کاری و پرهیزی که از درگیری های سیاسی و اجتماعی داشتند، واکنش نشان داده خود را وار د این درگیری ها بنمایند. این مراجع که تا قبل از آن تنها پیرامون مسائلی چون حیض و نفاس و احکام غسل کردن و توالت رفتن، رساله، عملیه صادر می کردند! و کار دیگری بجز "دستی برای گرفتن و دستی برای بوسیدن" نداشتند، و غیر از اینگونه مسائل در امور دیگری دخالت نمی کردند، خطر شریعتی را آنچنان مهم و جدی تشخیص دادند - و البته خیلی هوشیارانه، آگاهانه و درست - که دیگر سکوت را جایز ندانسته و وظیفه - شرعی - و لابد الهی - خود دانستند که وارد عمل شده با چند فتوای قاطع وی را تکفیر کنند و گمراه معرفی نمایند تا شاید از ادامه، مسیر ثمربخشی که می پیمود بازش دارند. یکی از این بزرگان و عظامی امت "آیت الله خویی" بود که در پاسخ به مطالبی در - رابطه با شریعتی - و بخصوص در رابطه با کتاب **اسلام شناسی مشهد** - فتوای خود را چنین صادر کرد: "مطالب مذکوره [منظور مطالب مندرج در کتاب **اسلام شناسی** است که برایش خوانده یا ذکر کرده اند] باطل است و هر کتابی که مشتمل به این گونه اموری که موجب گمراهی و ضلالت باشد خرید و فروش و نگهداری آن جایز نیست" (۱۳)

"آیت الله شریعتمداری" نیز در بحبوحه انقلاب - و پس از شهادت شریعتی - در پاسخ به استفتایی که از وی به عمل آمد، در برابر این پرسش که: "اخیرا در تهران شایع شده است سرکار عالی نوشته های شریعتی را تاءبید نموده اید و در کتابفروشی "دارالتبلیغ" به فروش می رسد و از طرف دیگر بازگو می کنند که در فقد او تسلیتی

فرموده اید"، پاسخ خود را به سوءال طرح شده - که در واقع فتوای وی محسوب می شود - چنین انتشار می دهد: "حقیر اطلاعی از این موضوع ندارم و اگر چنین چیزی به نام ما باشد تکذیب می شود" (۱۴)

"آیت الله سید صادق روحانی" نیز در پاسخ به سوءال مریدان خویش، پس از ریختن اشک زیادی برای از دست رفتن اسلام و تشیع توسط شریعتی و "حسینی - ه" ارشاد"، حکم صادر می کند که: "در هر صورت، با وضع فعلی این سوءسه، حقیر شرکت در مجالس آنرا حرام می دانم" (۱۵) یکی دیگر از آیات عظام که به جمع فتوادهندگان پیوست، "آیت الله العظمی حسن طباطبایی قمی" بود که در فتوای خود نوشت:

"توده مردم از مطالعه اینگونه نشریات خودداری نمایند" (۱۶)

مریدان و نوجهای "آیت الله میلانی" نیز طبق نوشته مفصلی، چنین از وی استفتاء می کنند: "اما راجع به آقای دکتر علی شریعتی، بطوریکه از قول اهل منبر (مثل کافی، مروی و شیخ محمد حسین بیانی) شایع است، کتابهای ایشان را تحریم فرموده - اید و اینکه گفته اید حسینیه ارشاد نیست، یزیدیه، اضلال است و ۰۰۰۰ ایشان نیز، با احساس مسئولیت تمام و نگران از پیشرفت کفر، در پاسخ می نویسند: "آنچه آقایان اهل علم و منبر نسبت به شخص معهود گفته اند صحیح است" (۱۷)

"آیت الله سید عبدالله شیرازی" نیز، در پاسخ به استفتای مقلدین خود، می - نویسد: "چون در کتب مشارالیه دارای مطالب منحرف کننده می باشد، لذلک خرید و فروش آنها خالی از اشکال شرعی نیست و ۰۰۰ و باید از آن کتب اجتناب نمود" (۱۸) دیگر مراجع و روحانیون صاحب فتوا و صاحب رساله نیز، گماکان به خطرات برخاسته از فعالیت های شریعتی آگاه شده و فتاوی خود را صادر می کنند (۱۹) این جناح از روحانیون که غیر سیاسی و "سوپر سنتی" محسوب می شوند و از روحانیون قرون وسطا نیز به مراتب عقب افتاده تر هستند، پس از استقبال عموم مردم از آثار و افکار شریعتی و همچنین ادامه مستمر مبارزات وی علیه ارتجاع و عدم عقب نشینی از مواضع خود، با آغازگیری انقلاب و محبوبیت وسیع وی، به تدریج رسوا گشته خانه نشین شدند. معلم شهید در نامه ای خطاب به همسر خود، درباره این مرتجعین چنین می گوید:

"بیا و ببین که همان ریش های بلندی که تا دیروز، بخصوص که تمام ماه رمضان امسال را در مسجدها و تکیه ها و سفره ها و مجالس زنانه عربده ها می کشیدند و هار شده بودند و فتوای آیت الله سید مرتضی میلانی در دست، و هوار می کشیدند که بکشید و بزنید و ویران کنید ۰۰۰ اکنون سرا ز گریبان نشان بر نمی دارند که مردم چه زود و چه رسوا دستشان را خواندند و دینشان و ولایتشان را فهمیدند که اینها همه شریح قاضی - اند و ساحران فرعون" (۲۰)

این بخش از فقها و مراجع پس از انتشار فتاوی خود- چه پنهان و چه آشکار- دست خود را برای گرفتن کمک به سوی رژیم دراز کردند و با تحریم حسینیه بهانه لازم را به آن دادند تا حسینیه را تعطیل کند. چه، با فتاوی این آیات کبیر، رژیم در پاسخ به اعتراض دانشجویان و جوانان که چرا يك موءسه مذهبى می‌بایست بسته شود، به راحتی می‌توانست به فتاوی مراجع مذهبی تمسک جوید. به هر حال ملایان با چنین عملی، یکبار دیگر، بر هم‌صنفی "چکمه" و "نعلین" تاءکید نمودند.

روحانیون به اصطلاح مبارز که از خمینی حمایت می‌کردند نیز، علیرغم تفاوت نسبتاً عمده‌یی- به ویژه در آن شرایط که با گروه نخست- مراجع سنتی- داشتند، و علی- رغم اینکه علناً علیه شریعتی به فعالیت مشخص و رویارویی نپرداختند، با این حال خطر وی برای آنان نیز عیان و آشکار بود. این بخش از روحانیت- که طیف نسبتاً وسیعی را هم در بر می‌گرفت- هر چند که خواهان دخالت در سیاست، مخالفت با رژیم و ظاهراً نفی استبداد بود، اما اهداف آنان- که گرفتن قدرت با حفظ همان اسلام موجود بود- با اهداف شریعتی- پروتستان‌تیسیم اسلامی، اصلاح، بازگشت به اصول اساسی و انسانی و اولیه، مذهب، و نفی روحانیت و رسمیت- کاملاً متمایز و متفاوت بسود. منتها برخلاف گروه نخست، "بی‌گدار به آب نمی‌زدند" و حواسشان جمع بود. و به- همین دلیل به‌طور پنهانی و غیر مستقیم به ایجاد مانع و اشکال‌تراشی مبادرت می- ورزیدند. رضایت ضمنی و تلویحی و سکوتشان در قبال حملاتی که از سوی مراجع و فقهای جناح دیگر بر علیه شریعتی در جریان بود، يك نمونه از مماشات آنان است. به هر حال و با وجود اینکه بعضی از اینان در زمان حیات وی مخالفت خود را- بنا به- دلایلی- علنی نمی‌کردند، پس از شهادت این فرزانه کبیر، بلافاصله نفاق درونی و پلیدی ذاتی خود را آشکار ساخته و علنی کردند. (۲۱) دسته اخیر که حتی برخی از آنان بنا به شرایط وقت- از قبیل بودن آنان در حسینیه، قبل از آمدن دکتر به آنجا و ...- با وی نشست و برخاست نیز داشتند، به خوبی می‌دانستند که عقایدی که شریعتی تحت عنوان اسلام و تشیع سرخ علوی طرح می‌کند، با چیزی که "خمینی" و اطرافیانش تحت عنوان "ولایت فقیه" و "یا حکومت اسلامی" تبلیغ و ترویج می‌کنند، دو مقوله کاملاً متمایز از هم و حتی متضاد هستند. و به راستی نیز میان ماه آنان تا ماه گردون، تفاوت از زمین تا آسمان بود. حملات و مخالفت‌های شریعتی با نهاد و سازمان‌سی بنام روحانیت، با طرح "تز اسلام منهای آخوند" و نفی نام و تمام ارتجاع مذهبی و عرصه را در نهایت بر همه آنان تنگ می‌نمود. و بی‌دلیل نبود که مطهری- یعنی سمبل تفکر ارتجاع و یکی از تئوریسین‌های غیر سنتی و به اصطلاح متجدد "جمهوری آخوندیسیم"- به‌طور جسته و گریخته و به مناسبت‌های مختلف به شریعتی و پیروان

فکری وی می‌تاخت. مطهری که تا قبل از شهادت شریعتی بطور مزورانه‌ای از برخورد علنی با وی پرهیز می‌کرد و حتی در نامه‌ای خطاب به وی- البته قبل از آمدن دکتر به حسینیه- او را برادر خود خطاب می‌کرد و می‌نوشت: "برادر عزیز دانشمند جناب آقای دکتر علی شریعتی، قلب خود شما گواه است که تا چه اندازه به شما ارادت می- ورزم و به آینده، شما از نظر روشن کردن نسل جوان به حقایق اسلامی امیدوارم. خدا- وند امثال شما را فراوان فرماید"، پس از اینکه شریعتی به حسینیه آمد و عرصه بر "مطهری" ها تنگ شد و وی به مواضع و اعتقادات شریعتی آگاهی یافت، به نوشتن مطالب مختلفی- چه بطور مستقیم و چه غیر مستقیم- بر علیه وی پرداخت. در رابطه با نامه فوق، یکی از شاگردان و شیفتگان خلف مطهری- که پس از انقلاب، کتاب قطوری نیز با همکاری "جامعه مدرسین حوزه علمیه قم" بر علیه شریعتی انتشار داد- چنین می‌نویسد: "نامه‌ای استاد در اوان تاءسیس حسینیه ارشاد، و اوایل پیدایش دکتر شریعتی، یعنی آن زمان که هنوز دست‌ها رو و مکنونات کاملاً ظاهر نشده بود، به دکتر نوشته و در آن ضمن اشاره به "استعداد" دکتر و اظهار علاقه به وی از او دعوت به همکاری نموده است. ۰۰۰ نامه استاد شهید به دکتر را که پیش از آمدن دکتر بسه حسینیه ارشاد و تقریباً ده سال پیش از نگارش اعلامیه مزبور] منظور اعلامیه مطهری و بازرگان علیه شریعتی است [نگارش یافته و تازه حاکی از هیچگونه تاءبید و امضایی هم از طرف استاد شهید بر مندرجات آثار دکتر شریعتی که غالباً پس از نگارش آن نامه، ایجاد و منتشر شده اند، نیست." (۲۲)

گویی شریعتی، نیاز به تاءبیدیه استاد مرتجعین داشته است! فرد مزبور سپس در این رابطه که چرا مطهری در زمان حیات شریعتی به مخالفت‌های خود بطور علنی دست نزد، توجیهاتی می‌تراشد که نظر ما را مبنی بر تزویرگری و نفاق مطهری مورد تأیید قرار می‌دهد:

"دکتر شریعتی تقریباً یکه‌تاز میدان موءسه ارشاد گشت. اما پیداست که استاد شهید در چنان جو نامساعدی که سرشار از چپ‌زدگی و التقاط بوده و سفسطه انقلاب‌زدگان بر منطق انقلابیون صاحب‌درد و صاحب‌درد غالب بود. نمی‌توانست نظر حقیقی و حقیقت نظر خویش نسبت به افکار دکتر را- بی‌پرده و یکباره- بیان دارد و بعد هم، بلافاصله با تبلیغات حساب‌شده، جناح مخالف، و آنها که به انتظار آب گل- آلود نشسته بودند، با هزاران توهین و تحقیر و تفسیق و روشن‌فکرانه از میدان بدرش نمایند و سخن حقیقش، بکلی پایمال و لوٹ گردد." (۲۳)

مطالب فوق که حقیقت وجودی مطهری را بطور برجسته و آشکاری از زبان یکی از تربیت‌شدگانش بیان میکند، نشان می‌دهد که نامبرده، که تا قبل از انقلاب تنها

به‌عنوان نویسنده، کتابهایی چون پیامبر آبی، داستان راستان - که راست و دروغش هم از رادیوی رژیم پهلوی پخش می‌شد -، ولاها و ولایتها، ختم نبوت و ۰۰۰ شناخته می‌شد، و به‌دلیل محافظه‌کاری و نگرانی از به‌زیر سوءال رفتن وجهه، آخوندی، افشا - شدن سکوتش در آن دوران و حتی کمی دانش خود، هیچگاه جرأت آن را نیافت تا به - طور مستقیم و رویاروی نه تنها با شریعتی، بلکه با سایر روشنفکران مذهبی نیز، به بحث و مجادله بپردازد، بعدها و بخصوص پس از شهادت شریعتی و پس از به‌حکومت رسیدن روحانیت به سرمداری خمینی، بارها به شریعتی و پیروان فکری وی تاخت و آنان را مورد حمله قرار داد. نگاهی به نوشته‌های وی بدرستی نشان می‌دهد که مخالفت‌های مطهری، خمینی و خلیل بی‌شمار آخوندهای ریز و درشت با شریعتی، تنها به‌صرف موضع‌گیریهای وی علیه روحانیت نبوده است، بلکه طرح مسائل ضد ارتجاعی و مترقیانه و کاملاً جدید - آن هم تحت نام مذهب - به‌تنهایی کافی بوده است تا تزویر و ربای ارتجاع را آشکار ساخته و آنان را از لحاظ فکری خلع سلاح نماید. مطهری که طبق تبلیغات خود مرتجعین و منجمله خمینی، مغز متفکر ارتجاع محسوب می‌شد، بیشتر اوقات، بدون ذکر نام دکتر، اما با استناد به نوشته‌ها و گفته‌های وی، او را مورد حمله قرار می‌داد. این همه خود نشان‌دهنده این موضوع است که ارتجاع، برخلاف تصورات به‌اصطلاح روشنفکران، خطر واقعی را کجا احساس کرده بود و می - کند. برای آگاهی خوانندگان، به چند مورد از ایرادات مطهری در این زمینه - طبق ضرب‌المثل "مشت نمونه خروار است" - اشاره می‌کنیم:

"اینکه گفته می‌شود "کار برای خدا یعنی برای خلق، راه خدا و خلق یکی است و برای خدا یعنی برای خلق و گرنه کار برای خدا منهای خلق آخوندبازی و صوفیگری است"، سخن نادرستی است. از نظر اسلام راه راه خداست و بس و مقصد خداست نه چیز دیگر. اما راه خدا از میان خلق می‌گذرد. کار برای خود کردن نفس پرستی است. کار برای خلق کردن بت پرستی است. کار برای خدا و خلق کردن شرك و دوگانه پرستی است. کار خود و کار خلق برای خدا کردن، توحید و خداپرستی است. در روش توحیدی اسلامی - کارها باید بنام خدا آغاز شود. آغاز کردن کار به نام خلق بت پرستی است. به نام خدا و خلق شرك و بت پرستی و تنها به نام خدا توحید و یگانه پرستی است" (۲۴)

مطلبی که مطهری به آن اشاره می‌کند، جمله‌ای از نامه‌ای است که معلم شهید خطاب به فرزندش احسان شریعتی نوشته است (۲۵). تاء کید معلم بر کار برای خلق و نه برای خدای منهای خلق که آخوندبازی و صوفیگری است و نه مسلمانی، و شرك و بت - پرستی خواندن آن از سوی مطهری، نشان‌دهنده تفاوت بسیار عمیق و تضادی است که بین اندیشه شریعتی و عقاید مرتجعین - نه تنها در مباحث اجتماعی - سیاسی، بلکه در

مسائل مربوط به جهان‌بینی و توحید نیز - موجود است. در جای دیگری نیز با اطلاع و آگاهی از نظر شریعتی درباره ابودر، که وی را "یک انقلابی بزرگ، ضد اشرافیت، ضد استبداد، ضد سرمایه‌داری (کنز) و ضد فقر و تبعیض" می‌داند و به نقل از وی که "در شگفتی از کسی که در خانه‌اش غذا نمی‌یابد، چگونه با شمشیر برهنه بر مردم نمی‌شورد" (۲۶)، بر لزوم مبارزه با فقر و گرسنگی تا کید می‌کند، مطهری به‌دلیل مخالفست اساسی خود با هر نوع گرایش مساوات‌طلبانه و ضدطبقاتی، همانند سایر همسلکان و همفکرانش، عجز خود از پاسخگویی به مطلب فوق و مواضع شریعتی را با سفسطه و مغلطه و ساده‌سازی و گرسنگی را تنها در شکم دیدن - طبق بینش روحانیت - جبران می‌کند:

"این روشنفکران می‌پندارند که راه فرهنگ انقلابی الزاما به شکم منتهی می‌شود و همه انقلابهای بزرگ تاریخ، حتی انقلابهایی که بوسیله پیامبران خدا رهبری شده، انقلاب شکم و برای شکم بوده است. لهذا از ابودر بزرگ، ابودر حکیم امت، ابودر خدا - پرست، ابودر مخلص، ابودر آمر به معروف و ناهی از منکر، ابودر مجاهد فی سبیل‌الله یک "ابودر شکم" و "ابودر عقده‌ای" ساخته‌اند که گرسنگی را خوب احساس می‌کرده و به خاطر گرسنگی خودش، شمشیر کشیدن و افتادن به جان همه مردم را روا و بلکه لازم و واجب می‌شمرده است" (۲۷). وی در جای دیگری نیز، ضمن اشاره غیرمستقیم به نظریه و تز شریعتی - تز "مذهب علیه مذهب" - چنین می‌نویسد: "برخی روشنفکران مسلمان مدعی شده‌اند که برخلاف نظریه مارکس دوسیستمی بر مذهب نیز حاکم است. همان‌طور که اخلاق و هنر و ادبیات و سایر امور فرهنگی در جامعه‌های طبقاتی دوسیستمی است و هر سیستم خاستگاه و جهت‌گیری‌اش خاص طبقه خودش است، یکی تعلق دارد به طبقه حاکم و دیگری به طبقه محکوم، مذهب نیز دوسیستمی است. همواره در جامعه دو مذهب وجود دارد: مذهب حاکم که مذهب طبقه حاکم است و مذهب محکوم که مذهب طبقه محکوم است. مذهب حاکم مذهب شرك است و مذهب محکوم مذهب توحید، مذهب حاکم مذهب تبعیض است و مذهب محکوم مذهب مساوات و برابری، مذهب حاکم مذهب توجیه وضع موجود است و مذهب محکوم مذهب انقلاب و محکوم کردن وضع موجود. مذهب حاکم مذهب جمود و سکون و سکوت است و مذهب محکوم مذهب خیزش و حرکت و فریاد، مذهب حاکم تریاک جامعه است و مذهب محکوم انرژی جامعه. عینا توجیهی مارکسیستی و ماتریالیستی از مذهب است که سخت وحشتناک است و ۰۰۰" (۲۸). سخنان مطهری خود به خوبی تفاوت دیدگاههای شریعتی و روحانیت - و دیگران - را ترسیم می‌کند و مذهب را از نظر شریعتی - که مطهری درست برخلاف آن می‌اندیشد - نشان می‌دهد. برای شریعتی مذهب، بجز در يك مبارزه

اجتماعی با جهت‌گیری طبقاتی خاص و با هدف رهایی مردم از هر حماری، مفهوم دیگری ندارد؛ در صورتی که مذهب برای ارتجاع، دایمی است بر سر راه هر فکر و اندیشه نو و نفی هر حرکت و جنبشی که قبرستانشان را آشفته سازد. مطالب فوق و موضع - گیری‌های مطهری نشان می‌دهد که همه آنان شریعتی را یک خطر جدی و عمده می - دانسته‌اند. نامبرده حتی در نقدی که بر دو رس از "درسهای اسلام‌شناسی" - ارشاد - نوشته است - البته اگر بتوان نام "نقد" بر آن اطلاق نمود - ، و خود هیچگاه جرات انتشارش را نیافت - به دلیل فحاشی‌های بیش از حد و آبی بودن آن - و بعدها توسط یکی از شاگردانش در کتاب شهید مطهری، افشاگر توطئه ۰۰۰، منتشر شد، از "اسلام - شناسی"، تحت عنوانی چون "اسلام‌سرایی"، "اسلام‌شاعری" و ۰۰۰ یاد کرد و شریعتی را "مغرور"، "خودبزرگ‌بین"، "جاهل" و ۰۰۰ نامید (۲۹). مطهری در کتاب دیگری نیز با اشاره به "تز اسلام منهای آخوند" - که شریعتی طرح کرد - می‌گوید: "تز اسلام منهای روحانیت را همواره یک تز استعماری قلمداد کرده و می‌کنم و معتقدم هیچ چیز نمی‌تواند جان‌شین روحانیت ما بشود" (۳۰).

خمینی نیز که بعدها - و بخصوص به دلیل عدم حضور کسانی چون شریعتی و نبود اپوزیسیونی مقتدر - توانست به آسانی رهبری انقلاب را در چنگال‌های خود بگیرد، با نشان دادن خشم خود نسبت به شریعتی - و البته او نیز بدون ذکر نام - بارها مواضع وی پیرامون روحانیت و "اسلام سنتی" را به شدت رد کرد و حتی بطور تلویحی وی را منحرف قلمداد نمود:

"اسلام منهای روحانیت، خیانت است ۰۰۰ همه افسار بیدار باشند، کارگرها بیدار باشند، دهقانان بیدار باشند، بازاریها بیدار باشند، دانشگاهیان بیدار باشند. تز اسلام منهای روحانیت، یعنی اسلام نه ۰ و یا: "اینطور نیست که خیال کنید و بگویید اسلام را می‌خواهیم اما ملا نمی‌خواهیم. مگر اسلام بدون ملا می‌شود؟ مگر شما بدون ملا می‌توانید کاری انجام دهید؟ ۰۰۰ من آخوند نمی‌خواهم حرف شد در عالم؟" و همینطور: "از چیزهایی که در این زمان واقع شده و این هم برای شکستن اسلام و روحانیت است، همین چیزهایی است که همه، این اشخاص منحرف ادعا می‌کنند که ما اسلام را می‌خواهیم بگوییم، اسلام غیر آن اسلام سنتی" (۳۱).

سید محمد حسینی بهشتی، که تا قبل از انقلاب معلوم نبود کیست و چکاره است، پس از رسیدن به قدرت، به کشف "اشتباهات قابل ملاحظه‌ای" در آثار شریعتی پرداخت و خوانندگان را متوجه این مسئله نمود که: "دکتر در برداشت‌های اسلامی اجتماعیش در مواردی اشتباهات قابل ملاحظه‌ای داشت و لازم است با خواندن آثار دکتر به این نکات توجه شود" (۳۲).

اکبر هاشمی رفسنجانی نیز، که در غیاب بزرگان و پس از قبضه شدن قدرت به پست و مقامی دست یافت، به نوبه خود پیرامون انتقال نظریات غلط شریعتی به جامعه هشدار داد: "مطلق‌نگری در تاءبید شریعتی صحیح نیست؛ چرا که به این معنا است که نقطه نظرهای ناصحیح او را به خورد جامعه دادیم" (۳۳).

لازم به توضیح است که سران ارتجاع، گاه - بخصوص در اوایل انقلاب - به دلیل محبوبیت گسترده و وسیع شریعتی، از وی تجلیل‌هایی نیز به عمل آوردند، اما گذشت زمان و حاکمیت فقها و همچنین تضاد ذاتی و جوهری افکار شریعتی با روحانیت و "اسلام سنتی" باعث شد تا تزویرگران حاکم مصلحت‌بینی و دورویی را کنار گذاشته بی‌پرده و آشکارا به راهی بروند و مواضعی اتخاذ کنند که تمامی رشته‌های قبلی‌شان را پنبه کند. در هر صورت، موضع‌گیری‌های ارتجاع نشان می‌دهد که همگی آنان تا چه - اندازه هشیارانه بر سر مخالفت با شریعتی و تکفیر وی، اتحاد و توافق داشته و نسبت به همدیگر گذشت داشته‌اند. روحانیت معاصر در رابطه با هیچ نویسنده، متفکر و صاحب‌مکتبی - که در عین حال مذهبی هم باشد - اینچنین متحد و قاطع برخورد نکرده است. و البته، همان‌طور که پیش از این هم ذکر شد، مخالفت‌های آنان با شریعتی، تنها به - دلیل موضع‌گیری‌های وی بر علیه روحانیت نبود، بلکه این مخالفت‌ها دقیقاً از ماهیت متفاوت و متضاد عقیدتی و فکری موجود بین آنان ناشی می‌شده است و می‌شود؛ چه، مسائلی که شریعتی طرح کرد، علی‌رغم بکارگیری بسیاری از همان واژه‌ها، اصطلاحات و ظروف بیان، از محتوای کاملاً جدید، مترقیانه و آزادبخوآهانه‌ای برخوردار بود. در همین رابطه، روحانیت، به دلیل درگیری مستقیمی که با شریعتی داشت، بسیار زود - تزو آگاهانه‌تر از "روشنفکران" اندیشه شریعتی را شناخت و به مقابله با آن برخاست. چرا که برای بسیاری از روشنفکران دگم‌اندیش و "فرمول‌گرا"، صرف مذهبی بودن شریعتی کافی بود تا به تخطئه و تفکر وی - بدون حتی شناخت نسبی - بپردازند. اما روحانیت - چنانکه دیدیم - عملاً و برخلاف آنان، بسیار آگاهانه با وی روبرو شد و جالب توجه این - جاست که برخی از این به اصطلاح روشنفکران، هنوز هم بدون آشنایی نسبتاً جامعی با افکار و آثار وی، همان مطالبی را تکرار می‌کنند که بعضی از اسلافشان چنان مسی - پنداشتند و تصور می‌کردند:

"شریعتی در ارزش‌های اسلامی و چارچوب الگوی اجتماعی خویش بطور "غیر - مستقیم" همان احکام ضددموکراتیک و استبدادی جمهوری اسلامی را در یک پوشش جدیدتری تکرار می‌کند و علی‌رغم تفاوت‌ها و ضدیت او با روحانیت، در مفاهیم و مقولات (شهادت، انتظار، امامت، انقلاب جهانی اسلامی، قوانین جهان‌شمول قرآن، انتخابات، عقاید مخالف، حکومت و دین در دولت و ۰۰۰) همان مسائلی را طرح

می‌کند که جمهوری اسلامی در عمل تحقق بخشیده است ۰۰۰ در واقع ضدیت شریعتی با تعصب و خرافات روحانیت، در بی‌عملی آنها در دخالت مستقیم سیاسی آنها و تضاد احتمالی او با آنها در گرفتن قدرت می‌باشد، که یکی ولایت فقیه را می‌خواهد بدست ملاها و روحانیون تحقق بخشد و دیگری ولایت فقیه را بدست "روشنفکران آگاه مسلمان" (۳۴)۰

با نظری سریع به نظریات شریعتی در این موارد، نه تنها عدم آشنایی - و حتی ناآگاهی - نویسندگان با اندیشه، وی آشکار می‌گردد، بلکه این موضوع را هم که، پافشاری و تعصب در نفی یک عقیده تا چه حد می‌تواند تحلیل‌ها و بررسی‌های این‌گونه افراد را به نفعهای آخوندی شبیه کند، نشان می‌دهد. نویسندگان که به نقد نظریات شریعتی می‌پردازد، نمی‌دانند که مقولاتی از قبیل شهادت، انتظار، امامت، عقاید مخالف ۰۰۰، از دیدگاه شریعتی نه تنها با دیدگاه ارتجاع متفاوت هست، بلکه اساساً ضد هم هستند. به علاوه، وی صریحاً نظر خود را درباره حکومت مذهبی بیان، و آن را به طور آشکاری رد کرده است. حال چگونه، به نظر این منتقدین، چیزی که شریعتی اساساً بدان معتقد نیست، با حکومت ملایان شباهت دارد، واقعا از "شاه" کارهای اینگونه افراد است! نویسنده، مزبور اگر افکار شریعتی را مورد بررسی و مطالعه قرار داده - بود، به خوبی به این حقیقت که، مخالفت‌های وی با روحانیون، نه بخاطر عدم دخالت آنان در مسائل سیاسی، بلکه به دلایلی چون داشتن تفکرات ارتجاعی، گرایش‌ات طبقاتی، نبودن آنان در کنار توده‌ها و ۰۰۰ بوده است، پی می‌برد، و همچنین به این موضوع که شریعتی قدرت را تنها و تنها در انحصار مردم می‌داند و نه در اختیار گروه و یا دسته، خاصی - حتی اگر این گروه روشنفکران باشند - آگاهی می‌یافت. او وظیفه، روشن فکر را تنها "وارد کردن واقعیت‌های ناهنجار موجود در بطن جامعه و زمان به احساس و آگاهی توده" می‌داند و می‌افزاید که "مردم را تنها و تنها مردم باید نجات دهند و رهبری نهضت اجتماعی باید مستقیماً در دست خود آنان باشد و ۰۰۰ حضور تحصیلکرده‌ها به نیابت از آنان هرگز نخواهد توانست آنان را کفالت کند" (۳۵)۰

مساء سفانه این مسئله - عدم آشنایی با افکار شریعتی - تنها شامل مخالفین جزم - اندیش وی نمی‌شود، بلکه حتی کسانی که به نوعی بادی مثبت هم به اندیشه وی می‌نگرند، گاه به خطا رفته و یا اینکه بعضی از مسائل را نادیده می‌گیرند. پروفیسور "حامد الگار"، که بعضی از کتابهای شریعتی را به انگلیسی ترجمه کرده است، نیز به غلط می‌نویسد: "فکر نمی‌کنم شریعتی واژه‌های "سوسیالیست" و "سوسیالیسم" را اصلاً به مفهوم مثبتی به کار برده باشد. حتی اگر بجای "برابری"، که در عنوان کتاب آمده [منظور "عرفان، برابری، آزادی" است]، واژه "سوسیالیسم" را به کار

برده باشد. این کار، تا آنجا که از مطالعه، کتاب دریافته‌ام، الزاماً به معنای طرفداری از سوسیالیسم نیست" (۳۶)۰

در صورتی که با نیم‌نگاهی به حتی دو سه جلد از آثار شریعتی، می‌توان به این حقیقت، که وی به سوسیالیسم راستین مردمی عشق می‌ورزید و آن را "بزرگترین کشف انسان جدید" می‌دانست و ابوذر غفاری را "سوسیالیست خداپرست" می‌نامید و ۰۰۰، دست یافت. البته بدیهی است که در چنین رابطه‌هایی نمی‌توان همه را مقصر دانست؛ چه، بعضی واقعا موضوع را آنطور و یا اساساً بد می‌فهمند، اما برخی دیگر بد می‌فهمند. و این دو تفاوت دارند!

فرد دیگری که سالهاست به تحقیق! پیرامون اسلام مشغول است و تحقیقاتش نیز همچنان ادامه دارد و گاه و بیگاه نتیجه، تحقیقات خود را، که بیشتر بسرا "کارگران پیشرو ایران" تهیه کرده است، در اختیار روشنفکران خارج از کشور قرار می‌دهد، هر جا که فرصت می‌یابد، با مغلطه‌بازی و ساده‌سازی، نام شریعتی را در کنار نام خمینی و مطهری و عناصری از این دست قرار می‌دهد تا بتواند به آسانی شریعتی را نیز همانند آنان معرفی کند:

"اسلام خمینی و مطهری تنها به شمشیر و شکنجه و شلاق تکیه می‌کند و اسلام شریعتی و مجاهدین به شمشیر و شکنجه و شلاق و شیرینی" (۳۷)۰

خمینی با آن همه جنایات و شکنجه‌هایی که اعمال کرده است و پیروان و بازماند - گانش ادامه می‌دهند و رسماً هم از آن تحت عنایتی چون تعزیر، حد شرعی و ۰۰۰ دفاع می‌کنند، را با متفکر آزاده و انسان دوستی چون شریعتی - که آزادی را می‌پرستد و علی‌را به این دلیل می‌ستاید که در تمام قلمرو حکومتش یک زندانی سیاسی نداشته است و بخاطر ستمی که بر یک زن یهودی رفته است، از درد به خود می‌نالد، و در همه آثار خود آزادی را یکی از مقدس‌ترین اصول انسانی می‌شمارد - مقایسه کردن، تنها و تنها از ناآگاهی و تعصب جاهلانه برمی‌خیزد! نویسنده و محقق مزبور در جای دیگری ضمن تحلیل غیر علمی و ناسالم، حتی از پیش خود، بجای شریعتی، "کافر" و "مشرك" و ۰۰۰ تصویر می‌کند و نه تنها به تحریف، که به دروغ نیز توسل می‌جوید تا ثابت کند که شریعتی نیز جزو همانانی است که اکنون بر مسند قدرت و اریکه، سلطنت تکیه زده اند:

"دکتر شریعتی (یعنی معروف‌ترین و رادیکال‌ترین نظریه پرداز اسلام راستین) درباره ماهیت اختلافات خویش با روحانیون سنتی و "آخوندهای حوزه، علمیه، قم" - به روشنی - تصریح می‌کند: "اختلاف من با او (آخوند سنتی) اختلاف پسر و پسروری است در داخل یک خانواده ۰۰۰ بنابراین کماکان انتقاد و پیشنهاد می‌کنم، اما در برابر

بیگانه (یعنی : غیر اسلامی ها، غیر مذهبی ها، کافر ها و کمونیست ها) تسلیم محض آنها (ملاها) هستم ۰۰۰ من در طول این مدتی که می توانستم- در هر سطحی- چه در اروپا و چه در اینجا، کار کنم، حرف بزنم و خدمتی انجام دهم، همیشه قوی ترین، موهمنانه ترین و متعصبانه ترین دفاع را از روحانیت راستین و مترقی کرده ام. دفاع، نگاهبانی و جانبداری از این جامعه علمی (یعنی حوزه، علمیه، قم) وظیفه هر مسلمان موهمن است ۰۰۰ بزرگترین پایگاهی که می توان امیدوار آن بود که توده های ما را آگاه کند، اسلام راستین را به آنان ارائه دهد و در احیاء روح اسلام عامل نیرومند و مقتدری باشد، همین پایگاه "طلبه" و "حوزه" و حجره های تنگ و تاریک است ۰ تذکار این مطلب نه بخاطر مصلحت است چرا که خدا و خلق می دانند که تاکنون دروغی را به خاطر "مصلحت" نگفته ام و نخواهم گفت " ("اسلام شناسی" ج ۳ ص ۱۴ و ۱۵، ۱۸۰۰ + "فاسطین، مارقین و ناکشین" ص ۲۷۲ و ۲۷۴، ۲۶۰۰) (۳۸)

نامبرده که برای به کرسی نشاندن حرف خود درباره، "حلاج" - در هزار و یک صد سال پیش- لازم و واجب می داند که ادوار مختلف زندگی وی را تقسیم بندی کند و آخرین نظریاتش را- البته آن هم با پس و پیش کردن تاریخ ها و درزگرفتن موارد زیادی و ۰۰۰- تکامل یافته ترین برداشت و نظرات وی بداند ۰۰۰، برای شناخت تفکر و نظریات شریعتی- که معاصر هم هست- به خود زحمت مطالعه شرایط تاریخی، اجتماعی و تکامل فکری وی را هم نمی دهد، تا لا اقل به این حقیقت که شریعتی نه تنها در همان زمان به نفی روحانیت نیز می پرداخته، بلکه بعدها- و بخصوص در نظریات خود پیرامون روحانیت- به تجدیدنظر کلی و اصولی دست زد و حتی دیگر رعایت مصلحت را نیز نکرد، پی ببرد؛ بلکه به تحریف نیز دست می یازد و نظر خود را با انتساب به شریعتی- و البته در پیرانتز و به شکل تفسیر تراشی- به خواننده القا می کند تا بالاخره و به هر وسیله، ممکن، مواضع وی را به طور دلخواه ترسیم کند (شریعتی هنگام بیان این سخنان، "بیگانه" را رژیم و ساواک- که سخت در تلاش بود تا از آب گل آلود ماهی بگیرد و شریعتی را سرگرم بازی با روحانیت بکند تا مبارزات وی تنها در مبارزه صرف با روحانیت، آن هم بدون نفی عقیده و فرهنگ آنان و ایجاد تفکر نوین، سپری شود- می دانسته و برای جلوگیری از سوء استفاده، رژیم و لوث شدن مخالفت خود با روحانیت- که در یک روند مستقل ایدئولوژیک و اجتماعی عمیق امکان تحقق پیدا می کرد- چنین می گوید ۰ این بیان، از طرف آقای محقق !، معنی و مفهومی ضد خود می یابد و کلمه "بیگانه" چهار آلترناتیو پیدا می کند: "غیر اسلامی ها"، "غیر مذهبی ها"، "کافر ها" و "کمونیست ها" ! ! ("ترسم نرسی به کعبه، ای اعرابی"، که "این ره که تومی روی، به ترکستان است" !) ۰ حال اینکه شریعتی هیچگاه با مسائل به این شکل

برخورد نمی کرد و چنین شیوه هایی را ویژه، روحانیت و قلمزنان چپ نمایی از این - دست می دانست ۰ بگذریم از این که وی از "کافر" نیز برداشت و تعبیر دیگری دار که حتی در مخیله، این روشنفکران (!؟) نیز نمی گنجد ۰ وی "گاندی آتش پرست" را بیشتر لایق شیعه بودن می دانست تا آیت الله بهبهانی و بدتر از او علامه مجلسی، و "گروویچ یهودی ماتریالیست کمونیست" را از مرجع عالیقدر شیعه حضرت آیت - الله میلانی به تشیع نزدیک تر، و "کافر" را کسی می دانست که حقیقت را می پوشاند و برای سیر کردن گرسنه قیام نمی کند- و نه اینکه به خدا و مذهب معتقد نیست و فکر دیگری دارد- و معتقد است اگر کسی یک روشنفکر مسلمان نباشد و آدم باشد تنها راه این است که برود مارکسیست بشود؛ معلوم است که نمی توان به سادگی با وی به جنگ فکری پرداخت، و در نتیجه باید به دروغ، تحریف، کلی گویی و ساده سازی دست زد ۰

نقدهای این افراد نشان می دهد که این به اصطلاح روشنفکران نیز در رابطه با شریعتی در تعصب و دگماتیسم و قالب اندیشی، چیزی از روحانیت کم ندارند ۰ و طبیعتاً، تا زمانی که روشنفکر جماعت ایرانی اینچنین بیمارگونه و مریض رفتار کند و جهان را تنها از دو دریچه، مرسوم و کلیشه شده، "مذهب" و "ضد مذهب" - آن هم با تعبیرات و برداشتهای آخوندی- بنگرد، همانجا خواهیم بود که پیش از این بودیم ۰ یعنی در عالم خیالات و اوهام ۰ و تا زمانی که حتی شاعر برجسته یی چون "احمد شاملو" نیز نتواند به تفکیک و تفهیم مسائل روشنفکری بپردازد و همانند بسیاری از به اصطلاح روشنفکران، به این موضوع پی نبرد که به صرف مذهبی بودن شریعتی و مطهری، آن دو را در کنار یکدیگر قرار دادن، قیاس مع الفارقی است که با هیچ چسب و خمیرمایه، ادبی قابل جوش خوردن و چسبیدن نیست، و تعبیرش از روشنفکر این باشد که "رو- شنفکر نمی تواند مذهبی باشد" (۳۹)، معلوم است که در کجای جهان اندیشه و تفکر قرار داریم ۰ بسیاری از این افراد، که به دلیل جنایات خمینی تحت نام مذهب، به هر چیزی که به مذهب منتسب باشد، برخوردهای هیستریک و لجوجانه می کنند، خود نه تنها درک درستی از "روشنفکر" ندارند، بلکه وظیفه، آن را نیز نمی دانند ۰ (۴۰)

شریعتی و روحانیت

شریعتی اساساً از همان آغاز فعالیت های فکری خود، علل عقب ماندگی جوامع مسلمان و عدم "حرکت زایی" و "جمود" اسلام را دریافت ۰ وی به تحقیق و تجربه، به این حقیقت که، عامل اصلی چنین معضلاتی حاکمیت فکری و فرهنگی ارتجاع بر مذهب، جامعه و سنن اجتماعی است، استشعار یافت ۰ وی نه تنها بر اساس تحقیق و مطالعه در تاریخ اسلام به این موضوع دست یافت، بلکه با بررسی تاریخی و اجتماعی ادیان دیگر نیز، رکود و سکون مذاهب را، بر اساس انحرافات تشخصی داد که روحانیان- به-

عنوان عوامل اصلی و صاحب اختیار- با همکاری و همیاری سرمایه‌اندوزان و حاکمان بر سرنوشت توده‌ها، در آنها به وجود آورده اند.

اصولا یکی از برجسته‌ترین مواضع و نظریات وی در شناخت تاریخی مذهب- با تکیه بر مبانی جامعه‌شناسی- افشای نقش ثابت منفی و همیشگی روحانیت در طول تاریخ بشری است. در چنین رابطه‌ای، وی برای مذهب حق بی‌باطل، خیر و یا شر، تفاوتی قائل نمی‌شود. چرا که معتقد است که روحانیت در طی تاریخ، عامل به‌انحسار اف‌کشاندن مذهب بوده است و تمامی ادیان- اعم از حق یا باطل- توسط همین قشر یا طبقه اجتماعی، مورد سوء استفاده قرار گرفته و در نتیجه از رسالت واقعی و راستی‌سن خویش- که توسط پیامبران بیان می‌شد- منحرف شده‌اند. در نتیجه، وی، در طول تاریخ بشری، از آغاز تا کنون، همواره سه طبقه را دست‌اندرکار چپاول، غارت، استحمار و استبداد می‌بیند:

"در تاریخ، طبقات قدرتمند حاکم عبارتند از سه لایه‌ای که يك طبقه، حاکم را می‌ساختند: طبقه زورمند، طبقه زرمند و طبقه روحانی، که هم قدرت سیاسی و هم قدرت اقتصادی و هم ایمانی خلق را در دست خود داشتند، و چه باهم همساز بودند و چه مخالف، به‌هرحال سازش یا عدم سازش آنها بر سر حکومت بر خلق بوده است نه برای خلق". (۴۱) سه طبقه‌ای که همواره ثابت بوده و هستند، و تنها وجه تمایزشان از یکدیگر- در مسیر تکامل تاریخی- شکل و شیوه، متفاوت آنان است؛ وگرنه نقشی که در جامعه ایفا می‌کنند همان است که اسلافشان در دوره‌های پیشین برعهده داشته‌اند. جادوگر يك قبیله در مرحله بدوی همان رلی را برعهده دارد که روحانی امروزی منتها در دایره‌ای بسیار وسیع‌تر و با تفاوت‌هایی در شکل و فرم. چه، نهایتاً هدف یکی است: فریفتن توده‌ها و توجیه اعمال حاکم. کما اینکه يك "فئودال" نیز در مرحله، "فئودالیسم" همان عملی را انجام می‌دهد- استثمار- که سرمایه‌دار در دوره بورژوازی و "سرمایه‌داری"، اما با شکل و شیوه متفاوت با آن، و متناسب با شرایط اجتماعی و تاریخی خاص خود.

شریعتی تا عهد می‌کند که هر پیامبری که- در طول تاریخ- به تبلیغ و اجسرای رسالت خویش همت گماشته است، قبل از هر طبقه و جناحی، روحانیون را تحریک نموده، به‌خشم آورده و نتیجتاً برعلیه خود به‌جنگ برانگیخته است. از نظر وی، روحانیست رسمی در تمام ادوار و مراحل تاریخی حامل ارتجاعی‌ترین و ضدانسانی‌ترین مواضع بر علیه رسولان و مصلحان اجتماعی بوده است: "ابراهیم می‌آید بت شکنی می‌کند، نوعی توحید اجتماعی- انسانی را تبلیغ می‌کند، اما جانشینان وی "قارون" و "بلعم باعورا" و... هستند. "موسی" در برابر "فرعون"، "قارون" و "بلعم باعورا" به مبارزه برمی‌

خیزد و پیروز می‌شود، اما جانشینان او عبارتند از فرعون‌ها، منتهی بنام پادشاهان "بنی اسرائیل" و... تا "موشه‌دایان" همان "بلعم باعورا" ها، منتها بنام "خاخم"، "احبار"، "فریسیان" و... سپس "عیسی" می‌آید و با "فریسیان" می‌جنگد، اما جانشینان او نیز همان "فریسیان" هستند بنام "پاپ"، همان "سزار" است که اکنون لباس روحانی بر تن کرده است. پیغمبر اسلام "نیز با همه اینها می‌جنگد، و آنها شکست می‌خورند، اما پس از چندی خلیفه و جانشین خود او می‌شوند" (۴۲)

وی در اینگونه موارد تنها به تحلیلها و نظرات ذهنی و تئوریک- حتی منطقی- بسنده نمی‌کند، بلکه با تکیه بر نمونه‌های عینی تاریخ، به نشان دادن سمبل‌های اجتماعی هر دوره پرداخته نظریات خود را براساس واقعیات موجود و نمونه‌های عینی در هر دوره‌ای ارائه می‌دهد:

"بدین معنی که "قیصر" و "کسری" عمامه "پیغمبر" بر سر گذاشتند و خلیفه شدند؛ کشیها، احبار، راهبان، حکما و مویدان، "ائم" و "فقه" ی اسلام شدند و دستشان در دست همین "خلیفه" و کارشان توجیه قدرت زر و زور. از همان اول هم همین روحانیت اسلام بود که فتوی می‌داد: ابوذر قصد آشوب دارد و آیه را بد معنی می‌کند؛ حجر از دین خارج شده است؛ حسین بن علی بر خلافت الهی خروج کرده است؛ و شیخ خلیفه در مسجد سبزواری حرف دنیا می‌زند، به اصحاب اهانت می‌کند، او را سلطان سعید باید بکشد؛ سهروردی کافر است، شمع آجینش کنید. شهید اول، شهید ثانی، شهید ثالث، همه اینها که تن به حکومت اولوالامر نمی‌دهند، رافضی- اند، مشرک اند، عاصی بر حکم خدا و رسول اند، قتل عام کنید" (۴۳)

چنانکه مشاهده می‌شود، وی به‌طور بسیار صریح و قاطعی بر نقش مخرب و منفی روحانیت در طول تاریخ تا عهد می‌نماید. با همه اینها، وی در مورد روحانیت در اسلام نیز نظر صریح و روشن خود را بیان می‌دارد و آن را در جاهای مختلفی تکرار می‌کند: "اسلام واسطه، میان انسان و خدا را از میان برد و برای اولین بار ایجاد ارتباط مستقیمی را میان این دو قطب اعلام کرد و بنابراین سازمان رسمی روحانیت در اسلام نیست. مناصب مختلف روحانی در این دین رسمیت ندارد و قبول ایمان و اعمال عبادی افراد موکول به نظارت و میانگینی مقامات رسمی خاصی نیست" (۴۴) و در جاهای دیگری می‌افزاید: "در اسلام ما روحانی نداریم، این اصطلاح مسیحی است و متاخر" "من اساساً اصطلاح "روحانیت" را يك اصطلاح شیعی و اسلامی نمی‌دانم و معتقدم این اصطلاح اخیراً از مسیحیت گرفته شده و در متون اسلامی ما چنین کلمه- ای بدین معنی نیامده" (۴۵) چنانکه از نظریات کلی و اساسی شریعتی بر می‌آید، وی اساساً به طبقه‌ای تحت عنوان و مشخصات خاص روحانی و روحانیت اعتقادی ندارد،

و به طور مکرر بر نقش منفی روحانیت و همگامی و هماهنگی آن با دو طبقه دیگر تأکید می‌کند و در هر فرصتی به این سه جناح می‌تازد و آنان را شدیداً مورد نکوهش قرار می‌دهد، و حتی آنقدر به این موضوع اهمیت می‌دهد که در فرم نیز تحت عناوین مختلفی تکرار می‌کند: "زر، زور، تزویر"، "تیغ، طلا، تسبیح"، "دین، سیاست، اقتصاد"، "استبداد، استثمار، استحمار"، "قصر، دکان، معبد"، علاوه بر چنین سمبلیایی که جنبه ادبی و مادی دارند، به سمبل‌های دیگری نیز اشاره می‌کند: "فرعون، قارون، بلعم" - که سمبل انسانی - تاریخی هستند، "ملاء، مترف، راهب" و "زرمند، زورمند، روحانی" - سمبل‌های اجتماعی و طبقاتی، "گرگ، روباه، موش" - نمونه جانوری، "ژاندارم، آخوند، خان" - سمبل شهری - روستایی - و نمونه‌های دیگری از این دست.

روحانیت معاصر

همچنانکه پیش از این نیز ذکر شد، وی در سراسر آثار و نوشته‌های خود بر نقش مخرب، ارتجاعی و ضد مردمی روحانیت تا اکید می‌ورزد و هیچگاه از این نظر خود عدول نمی‌کند. این موضوع، در آثار و نوشته‌های دیگر متفکران و مصلحان اجتماعی، با طرح نشده است و با خیلی کم مورد توجه قرار گرفته است، در صورتی که شریعتی با آن به شکل علمی و جامعه‌شناسانه برخورد می‌کند و در عین حال از نقش تاریخی آنان نیز غافل نمی‌ماند. اما با اینحال گاهی دیده می‌شود که وی با توجه به شرایط و نیازهای اجتماعی از روحانیت - معاصر - تجلیل‌هایی نیز به عمل می‌آورد، در حالیکه این تعریف و تمجیدها در برابر مخالفت‌ها و حملات وی بسیار ناچیز هستند و به هیچ وجه قابل قیاس با مخالفت‌های وی نمی‌باشند. از سوی دیگر، این تاءبیدها - که زیاد هم نیست - محصول دوره‌های خاصی از فعالیت‌های وی است و عموماً مربوط به سال‌های قبل از فعالیت در حسینیه - ارشاد تا پایان حضور وی در حسینیه می‌باشد. به علاوه، وی در اینگونه موارد، خود به تصحیح و تعدیل این گفته‌ها نیز می‌پرداخت. برای نمونه، وی که در مورد یا مواردی، با اشاره به اینکه زیر قراردادهای استعماری امضای آخوند از - نجف برگشته نیست (۴۶)، به دفاع از آنان برمی‌خاست، بعدها ضمن رد گفته فوق - به مثابه تاءبید آنان - به آن، معنای کاملاً متفاوت و متضاد بخشید و نشان داد که منظور دیگری داشته است و ملایان نباید آن جمله را مورد سوء استفاده قرار بدهند؛ چه، هنگامی می‌توان به این واقعیت تکیه کرد که در پروسه عمل، ارتجاع خود را نشان بدهد. یعنی در واقع، پس از دیدن آب، می‌توان به شناگر بودن کسی پی برد: "کسی که نه اوضاع و احوال زمان به او کاری دارد و نه او کاری به اوضاع و احوال زمان، و عده‌ای زندگیش را تاءمین می‌کنند و او هم کارش این است که پاک بماند، چه

تقوایی؟! باید در معرض آزمایشی قرار بگیرد و خود را حفظ کند تا متقی باشد؛ آیا اینکه می‌بینیم امضای "باباکوهی" در زیر هیچیک از قراردادهای استعماری - انگلیسی‌ها نیست، علامت اینست که وی مرد وطن‌فروش نبوده و تقوی داشته؟" (۴۷) وی که در جای دیگری می‌نویسد "برای ما که همیشه چشم‌انتظار روحانیت بودیم و هستیم تا برای اسلام کاری بکند" و یا اینکه "پیشاپیش هر نهضت ضد استعماری و هر جنبش انقلابی و مترقی چهره، یک یا چند آخوند را در این قرن می‌بینیم. از سید جمال بگیر و میرزا حسن شیرازی و بشمار تا مشروطه و ۱۰۰۰ (۴۸)، بعدها به نکات روشن‌تری دست می‌یابد و صریحاً آنان را مورد نفی قرار می‌دهد: "از روحانیت چشم‌داشتن نوعی ساده‌لوحی است که ویژه مقلدان عوام است و مریدان بازاری و اگر آبی نمی‌آرند، کوزه‌ای نشکنند باید سپاسگزارشان بود" (۴۹). موارد فوق نشان می‌دهد که وی به تدریج و در پروسه عمل به اینکه نباید از روحانیت چشم‌انتظاری داشت پی می‌برد، که خود این موضوع از دو مسئله ناشی می‌شود: یکی تکامل فکری وی، که هر روز از روز پیش، مذهب را از مدار پویاتر و مترقی‌تری می‌بیند و دیگر اینکه با گذشت زمان و مشاهده عملی موضع‌گیری‌های روحانیون به پستی و بی‌شرمی آنان بیشتر پی می‌برد. کما اینکه خود در این باره چنین می‌نویسد:

"من با اینکه در محیط مذهبی بوده‌ام و از بچگی در کار مذهب، و با مذهبی‌ها بزرگ شده‌ام، معذک وضع طوری بوده که با آخوندها و محیط مخصوص آنها همسایه بودیم و نه همخانه؛ و از دور با آنها تماس داشتیم. و حال که مستقیماً در برابرشان قرار گرفته‌ام و آنها را بی‌ریا و بی‌لباس می‌بینم و از شدت مادگیری و خودخواهی و دروغ‌پردازی و بی‌رحمی و بی‌عاطفه‌ای و بی‌شعوری و جعلی و حاضرشدنشان به هر کاری و هر خیانتی و همدستی با هر کسی و هر جایی که منافع شخصی و یا منفی‌شان ایجاب می‌کند آگاه شده‌ام و هر روز قیافه موحش‌ترشان نمودارتر می‌شود" (۵۰). همین جملات بدرستی این موضوع را که معلم شهید در جریان عمل اجتماعی بیشتر به نقش آنان پی می‌برد نشان می‌دهد و در نتیجه همان‌طور که خود تاءکید می‌کند هر روز قیافه موحش‌ترشان را آشکارتر می‌بیند. مواضع وی پیرامون روحانیت نیز حاکی از همین مطلب است. با چنین توضیحی که خود وی بکار می‌برد، تصور می‌شود که مسئله دوگانه‌بینی و تناقض نظریات وی درباره روحانیت، منتهی به نظر آید. با توجه به تاریخ نوشته‌ها و سخنرانی‌های وی نیز به این موضوع که وی هرچه بیشتر می‌رود با روحانیت برخورد قاطع‌تری می‌کند و حتی گفته‌های قبلی خود در این زمینه را اصلاح می‌کند به خوبی می‌توان پی برد. بالاتر از همه اینها، وی با روشن‌بینی و دقت با مورد حمله قرار دادن ارتجاع مذهبی و روحانی، در مورد تفکرات و حکومت آنان به جامعه هشدار

می دهد:

"استبداد روحانی، سنگین‌ترین و زیان‌آورترین انواع استبدادها در تاریخ بشر است" (۵۱)۰

وی با آگاهی به اینکه "متولیان رسمی مذهب، برخلاف متفکران و دانشمندان و صاحب‌نظران غیر مذهبی، مخالف خود را مخالف خدا و دین خدا تلقی می‌کنند و خود را نماینده خدا و صاحب‌امتیاز رسمی دین از جانب خدا؛ و این است که اختلاف فکری یا علمی فردی با این تیپ‌ها بزودی تبدیل به جهاد مقدس میان کفر و دین و شیطان و الله و نجس و پاک و ظلمت و نور می‌شود؛ و در این صورت، هر وسیله‌ای برای کوبیدن باطل و غلبه حق مجاز است، حتی توطئه‌های ناجوانمردانه و جعل و دروغ و پرونده‌سازی و پاپوش‌دوزی" (۵۲)، به‌درستی نسبت به حکومت مذهبی هشدار داد و به‌شکلی آن را ترسیم کرد که تجسم عینی آنرا امروز در ایران می‌بینیم:

"حکومت مذهبی رژیمی است که در آن بجای رجال سیاسی، رجال مذهبی (روحانی) مقامات سیاسی و دولتی را اشغال می‌کنند و بعبارت دیگر حکومت مذهبی یعنی حکومت روحانیون بر ملت. آثار طبیعی چنین حکومتی یکی استبداد است، زیرا روحانی خود را جانشین خدا و مجری اوامر او در زمین می‌داند و در چنین صورتی مردم حق اظهار نظر و انتقاد و مخالفت با او را ندارند. یک زعیم روحانی خود را بخودی خود زعیم می‌داند، به‌اعتبار اینکه روحانی است و عالم دین، نه به اعتبار رای و نظر و تصویب جمهور مردم؛ بنابراین یک حاکم غیر مسئول است و این مادر استبداد و دیکتاتوری فردی است و چون خود را سایه و نماینده خدا می‌داند، بر جان و مال و ناموس همه مسلط است و در هیچ‌گونه ستم و تجاوزی تردید به خود راه نمی‌دهد بلکه رضای خدا را در آن می‌پندارد. گذشته از آن، برای مخالف، برای پیروان مذاهد دیگر، حتی حق حیات نیز قائل نیست. آنها را مغضوب خدا، گمراه، نجس و دشمن راه دین و حق می‌شمارد و هرگونه ظلمی را نسبت به آنان عدل خدایی تلقی می‌کند" (۵۳)۰

وی حتی در یکی از آخرین مطالب خود - "تخصص" - که به تحلیل مفصل وضع روحانیت کنونی می‌پردازد، آنان را، هم از جنبه طبقاتی و اجتماعی و هم سیاسی، کاملاً منفی ارزیابی کرده و رد می‌کند و حتی امیدواری وی به اینکه اسلام بتواند برای مردم کاری بکند، در این است که از انحصار روحانیت خارج شده باشد. از جنبه طبقاتی و اجتماعی آنها را کاملاً دست راستی می‌داند و حتی - بدلیل حاکمیت این طرز تفکر ارتجاعی بر همه آنان - طلبه گرسنه را هم حامی سرمایه‌دار می‌بیند؛ چه، به‌هرحال در عقیده آنان، نفس مالکیت فردی مقدس است؛ (وی سپس در مبحثی تحت عنوان "اقتصاد"، به همبستگی و همدستی آنان با فئودال‌ها و خان‌ها اشاره می‌کند و منجمله

رابطه‌ای را که بعدها در دوره بورژوازی با حاجی و بازار پیدا می‌کنند، مورد حمله قرار داده و نشان می‌دهد که چگونه طبق شرایط اجتماعی و تاریخی از خان می‌بروند و به حاجی پیوند می‌خورند؛ (۵۴)

به‌هرحال و در مجموع، وی به‌روشنی و آگاهانه دریافته بود - برخلاف بسیاری از روشنفکران حتی غیر مذهبی - کسی چون خمینی و حتی فراتر از او کسانی چون سید - جمال، میرزای شیرازی، طباطبایی، بهبهانی، ثقة‌الاسلام، مدرس، میرزا کوچک خان، خیابانی و حتی طالقانی، قیام و اعتراضشان، بیشتر از مسئولیت دینی‌شان نشأت می‌گرفته است تا انقلابی و مترقی‌بودنشان؛ چه، "با همه عمق و عظمت و تاءثیری که گاه کارشان پیدا می‌کرده، و نهضتی را که آغاز می‌کرده‌اند یک نهضت دینی به‌شمار می‌رفته است، هرگز با یک جهان‌بینی نوین اسلامی و اصلاح فکری و مکتب خاص ایدئو - لوژیک همراه نبوده است تا آنان را از دیگر مکتب‌های فکری رایج ممتاز سازد، و غالباً نموداری از هوشیاری سیاسی رهبر و دلیری و ایمان و تقوای او بوده و نه نماینده یک مکتب فکری نوین. اینست که ما نهضت‌های سیاسی اسلامی بسیار داریم، اما نهضت فکری جدیدی نداشته‌ایم" (۵۵)۰۰۰ یعنی در واقع حرکت آنان بر زمینه سنتی موجود و با بینش موجود مذهبی جریان داشته است. و موضع شریعتی درباره مذهب سنتی و اساساً دیدگاه روحانیت - که به‌طور کامل آن را رد می‌کند - کاملاً مشخص، واضح و آشکار است. در نتیجه هیچکدام از این شخصیت‌ها - علیرغم تفاوت‌های فکری - همچنانکه دیدیم، نمی‌توانند چندان مورد تاءیید شریعتی قرار بگیرند. زیرا از نظر شریعتی، تفکر سنتی و رسمی مذهبی، به منزله ارتجاع و واپسگرایی بطور کامل مردود است.

به‌هرحال، در تحلیل نهایی وی معتقد است که: "آنان - روحانیون - نیز همچون سیاستمداران، در یک نظام شکل‌گرفته منجمد، از عناصر محافظه‌کار و دم‌دستگاه‌دار هستند و نه می‌توانند و نه می‌خواهند و نه می‌فهمند. بنابراین آنان نمی‌توانند آغازکننده یک انقلاب مردمی باشند. باید مردم را بیدار کرد و برانگیخت و یک حرکت انقلابی را از متن ناس شروع کرد. و در این حرکت است که از میان روحانیت، عناصر هوشیار و پارسا و شایسته بدان خواهند پیوست و بافت ارتجاعی همراه با عناصر منحط و مرتجع، رفته‌رفته عقب خواهند افتاد و محو خواهند شد" (۵۶)۰

چنانکه می‌بینیم، موضعگیری‌های متقابل روحانیت و شریعتی از یک‌سوی بیانگر این حقیقت است که تلاش ارتجاع برای نزدیکی به وی، با توسل به دروغهایی از این - قبیل که "شریعتی برخلاف آنچه گفته می‌شود درباره او و هنوز هم عده‌ای خیال می‌کنند، نه فقط ضد روحانی نبود، بلکه عمیقاً مؤمن و معتقد به رسالت روحانیت بود" (۵۷)، تا چه اندازه مضحک، کودکانه و ابلهانه می‌باشد و از سوی دیگر این موضوع را که

همه ملابیان - چه سنتی و چه متجدد! - عمق خطر نفوذ و پیشروی اندیشه شریعتی را بدرستی درک و دریافت کرده بودند و می‌کنند، آشکار می‌سازد.

برای جلوگیری از طولانی شدن مطلب، به مطالب بسیاری که معلم شهید شریعتی درباره روحانیت گفته و نوشته است نمی‌پردازیم و آنرا به فرصتی دیگر موکول می‌کنیم. چه، در غیر این صورت، "مثنوی هفتاد من کاغذ شود!"

جایگاه عرفان، برابری و آزادی در اندیشه شریعتی

موارد بالا و تفاوت‌های آشکار تفکرات و عقاید شریعتی با هر نوع تفکر دیگری - اعم از مذهبی و غیر مذهبی، مرتجع و مترقی - نشان می‌دهد که اگر انقلاب مسیّر تفکرات و ارزشهای انقلابی موجود در آثار و اندیشه وی را - چنانکه در آغاز انتظار می‌رفت - دنبال می‌کرد، و اگر روشنفکران به دعوت و ندای انسانی و انقلابی وی بسا برخوردارهای صادقانه پاسخ می‌دادند، شرایطی که امروز در آن بسر می‌بریم، می‌توانست با آنچه که اینک وجود دارد، تفاوت کمی و کیفی داشته باشد. اما ارتجاع بنا به خصیصه ذاتی و همیشگی خویش جلاد وارث شهید شد و به انحصار طلبی و میراث خواری خون شهیدان پرداخت و روشنفکر نیز با ساده‌سازی و دکم‌اندیشی و مخالفت با هر نسوع اندیشه‌ای به‌صرف مذهبی بودن، به تخطئه تفکر پویا و مترقی وی دست زد. در همین راستا، بخشی از این افراد که مدعی هستند اندیشه شریعتی به‌طور عملی در حاکمیت جمهوری به اصطلاح اسلامی خود را نشان داده است، در واقع کسانی هستند که حقیقت ستروان بودن خود را از جنبه فکری، با حمله به یکی از برجسته‌ترین پیشاهنگمان آزادی و آگاهی پنهان می‌سازند. با نگاهی سریع و گذرا به خلاصه‌یی از پاسخ شریعتی به نیازهای انسان امروز - که بخشهایی از روشنفکران همواره سراب آنها را در رژیم - های به‌ظاهر چپ می‌دیدند و بعدها نیز معلوم شد که در آن کشورها چه می‌گذشته است، و اساسا خود نیز مبلغ و ترویج دهنده چیزی غیر از آن نبوده و نیستند - به راحتی می‌توان به تفاوت‌های آشکار آن نه‌تنها با رژیم خمینی، بلکه با هر اندیشه دیگری که مدعی آزادسازی انسان است، پی برد. و به این حقیقت که شریعتی با هیچ نسوع استبداد و استثمار و تزویر فکری کمترین سازشی ندارد و اساسا تفکرش در جهت رهایی انسان از هر قید و بند و محدودیتی است، دست یافت.

یکی از متعالی‌ترین و والاترین ارزش‌هایی که انسانیت در طول تاریخ پرفراز و نشیب خود، در آرزوی آن به جستجو پرداخته است، آزادیست. در طی قرن‌ها سرگذشت بشر، قتل‌عام‌ها، اعدام‌ها، شکنجه‌ها و... در جهت رسیدن به این اصل مقدس، تحمل شده است. در مواردی - نه‌چندان کم - انسان‌ها از جان خود گذشته‌اند تا دیگر هم‌نوعان به آزادی دست یابند. از سوی دیگر، نیروهای ضدبشری و ضدانسانی نیز برای استمرار

بی‌روح، بی‌دل، بی‌روشنی، بی‌شیرینی، بی‌انتظار، بی‌بیهوده، منی بی‌تو، یعنی هیچ! ای آزادی، به مهر تو پرورده‌ام؛ ای آزادی، قامت بلند و آزاد تو، مناره، زیبای معبد من است؛ ای آزادی، کیوتران معصوم و رنگین تو، دوستان همراز و آشنای من‌اند، کبو - تران صلح و آشتی‌اند، پیکهای همه مژده‌ها و همه پیام‌های نوید و امید و نوازش من - اند؛ ای آزادی، کاش با تو زندگی می‌کردم، با تو جان می‌دادم، کاش در تو می‌دیدم، در تو دم می‌زدم، در تو می‌خفتم، بیدار می‌شدم، می‌نوشتم، می‌گفتم، حس می‌کردم، بودم.

ای آزادی، من از ستم بیزارم، از بند بیزارم، از زنجیر بیزارم، از زندان بیزارم، از حکومت بیزارم، از باید بیزارم، از هر چه و هر که ترا در بند می‌کشد بیزارم. ای آزادی، مرغک پر شکسته زیبای من، کاش می‌توانستم ترا از چنگ پاسداران وحشت، سازندگان شب و تاریکی و سرما، سازندگان دیوارها و مرزها و زندان‌ها و قلعه‌ها رهایت کنم، کاش قفست را می‌شکستم و در هوای پاک بی‌ابر بی‌غبار بامدادی پروازت می‌دادم، اما... دستهای مرا نیز شکسته‌اند، زبانم را بریده‌اند، پاهایم را در غل و زنجیر کرده - اند و چشمانم را نیز بسته‌اند... " (۶۶)

موضوع و مسئله دیگری که در اندیشه شریعتی جایگاه ویژه و خاص خود را دارد، سوسیالیسم - برابری و مساوات اجتماعی و طبقاتی - است. عشق و علاقه وی به سوسیالیسم، و استشعار او به نقش آن در جامعه - و کلا در زندگی انسان - نه‌تنها او را از مرتجعین و لیبرال‌ها جدا می‌سازد، بلکه تفاوت برداشتهای منطقی و اصولی وی با بسیاری از مدعیان سوسیالیسم، باعث می‌شود که با سوسیالیسم موجود و دولتی نیز مرزبندی کند. چه، سوسیالیسم برای وی، تنها یک سیستم دولتی، رسمی و فرمالیستی نیست. سوسیالیسم از نظر وی پاسخی منطقی به یکی از نیازهای اصلی بشر است و در همین رابطه از آن به‌عنوان "بزرگترین کشف انسان جدید" یاد می‌کند (۶۷) و به‌میزانی که به سرمایه‌داری نفرت می‌ورزد و بر نقش آن در انحرافات اجتماعی تاکید می‌کند، به همان میزان - و البته در جهت عکس آن - به سوسیالیسم به‌عنوان یکی از عوامل‌رهایی انسان و زمینه رشد فرهنگی و روحی بشر عشق می‌ورزد:

"سوسیالیسم برای ما، تنها یک سیستم" توزیع" نیست، یک فلسفه، زندگی است و اختلاف آن با سرمایه‌داری در شکل نیست، اختلاف در محتوی است. سخن از دوسوع انسان است که در فطرت و جهت باهم در تضادند" (۶۸) وی سپس با نفی تمامی اتهامات سرمایه‌داری و مذهب رسمی موجود، علیه سوسیالیسم، به دفاع از آن می‌پردازد و تفاوت‌های آشکار سوسیالیسم راستین با سرمایه‌داری را مورد تأیید قرار می‌دهد: "امروزه ما بینیم که چگونه توانسته‌اند از نیرومندترین قدرت معنوی انسان - بخصوص انسانهای محروم - یعنی مذهب برای مقاومت در برابر تحقق برابری و انقلاب

ضد طبقاتی و ضد سرمایه‌داری و ضد مالکیت استثماری فردی استفاده کنند. و نیز چگونه توانسته‌اند خیلی از فلسفه‌های گوناگون و نظریات علمی را از جامعه - شناسی گرفته تا بیولوژیک، برای محکوم کردن سوسیالیسم استخدام نمایند، و چنین وانمود کنند که رسیدن به سوسیالیسم، یعنی رها کردن ارزشهای اخلاقی، خدایپرستی، آزادی و معنویت. در صورتی که این مفاهیم تنها در یک جامعه، بی‌طبقه و آزاد از صرع افزون طلبی فردی است که می‌تواند تحقق یابد و این مفاهیم تنها در نظام سرمایه - داری است که قربانی شده‌اند، و مسخ و مسخره گشته‌اند" (۶۹)

وی سپس در دنباله همین مطلب به روی دیگر سکه - سوسیالیسم موجود - نیسز اشاره می‌کند و آن را محکوم می‌سازد و به افشای آن همت می‌گمارد، که این خود نشان - گر آزاداندیشی، هوشیاری و بینایی سیاسی وی است، و دیگر اینکه سوسیالیسم را کاملاً از زاویه، بالاتر و متکامل‌تری می‌بیند. مسائلی که وی می‌بیند و طرح می‌کند، همان مسائلی است که امروز، جهان به عیان و آشکار شاهد آن است:

"چنانکه در سوی دیگر می‌بینیم، و چه غم‌انگیز است، که بنام سوسیالیسم، با خشونتت غیرانسانی، آزادی فکری، آزادی علمی، آزادی ایمان، آزادی انتخاب و تنوع اندیشه‌ها و راهها و ابتکارهای انسانی را نفی می‌کنند و در حالی که به شیوه فاشیست‌ها و بر رسم جاهلیت وحشی عمل می‌کنند، برای خویش توجیهات فیلسوفانه، جامعه - شناسانه و عالمانه نیز دارند" (۷۰) یا اینکه در جای دیگری با توجه به همیسن مشکلات و معضلاتی که بنام سوسیالیسم بوجود آورده‌اند، می‌گوید: "و دیدیم که همان نظام سوسیالیستی که می‌خواست انسانها را آزاد کند، پس از بوجود آمدن، همه را برده، یک رهبر کرد و بصورت فردپرستی و حزب‌پرستی و بعد بصورت دولت‌پرستی درآمد" (۷۱)

اگر وی سوسیالیسم را یکی از سه نیاز اصلی بشر می‌داند، به این دلیل است که آن را به مثابه، تغییری آن هم فقط در اقتصاد جامعه نمی‌بیند، بلکه در آن انسان دیگری می‌بیند و در نتیجه به آن امیدها دارد: "بزرگترین امیدی که به سوسیالیسم داریم این است که در آن، انسان، ایمان و اندیشه و ارزشهای اخلاقی انسان، دیگر رو - بنا نیست، کالای ساخته و پرداخته، زیربنای اقتصادی نیست، خود علت خویش است؛ شکل تولید به او شکل نمی‌دهد، در میان دو دست "آگاهی" و "عشق" آب و گلش سرشته می‌شود و خود را خود انتخاب می‌کند، می‌آفریند و راه می‌برد" (۷۲)

مقوله، دیگری نیز که در اندیشه وی نقش تعیین‌کننده و اساسی دارد، عرفان است. عرفان از نظر شریعتی، "تجلی فطرت انسان است برای رفتن به غیب، کشف و شناخت غیب... نوع انسان اصولاً غیب‌جو است و اساساً عامل حرکت و تکاملش هم همیسن

غیب‌جویی اوست. اگر آنچه مشهود و محسوس است برای انسان بس باشد وی متوقف می‌ماند، اما چون بس نیست بحرکت می‌آید و این حرکت تکامل او را تضمین می‌کند" (۷۳)

بینش عرفانی - که یکی از زیباترین و لطیف‌ترین تجلیات روحی و عاطفی و انسانی بشر است - متأسفانه در طول تاریخ با گوشه‌گیری، عبادت‌های انفرادی، خودسازی فردی بدون تأثیر اجتماعی، گریز از خلق و عدم دخالت در مسائل اجتماعی و سیاسی همراه بوده است و بیشتر عرفا کسانی بوده‌اند که علیرغم خصائل فردی و انسانی - برجسته‌ای که داشته‌اند، خود را با دردها و آلام مردم مرتبط نمی‌دانسته و ورود در آن مسائل را روانی ندیده‌اند و در نتیجه در برابر ظلم و بی‌عدالتی، حرکت ساز و معترض - به - شکی که تا تأثیر اجتماعی داشته باشد - نبوده‌اند. شریعتی که کشش عرفانی را یکی از موارد جداکننده انسان از حیوان می‌داند و معتقد است که "رشد فطرت انسان بالاتر از طبیعت و مرز طبیعت است و اگر آن دغدغه عرفانی در انسان نباشد، انسان از - لحاظ معنوی می‌خشکد و منجمد می‌شود" (۷۴)، در عین حال جنبه منفی آن - که گوشه‌گیری و انزوای فردی باشد - را مورد انتقاد شدید قرار داده و بی‌شمر می‌داند: "به هر حال مسئله این است که من هیچوقت نمی‌توانم خود را واقعا از ارادت و ایمان و اعتقاد به مردی مثل شمس تبریزی و مولوی دور نگه دارم. وقتی در برابر اینها قرار می‌گیرم، مانمند این است که در برابر یک خورشید قرار گرفته‌ام، یک چنین عظمتی دارند. وقتی مولوی را می‌بینم، مثل اینست که وی در صدر همه موجودات انسانی که تاکنون می‌شناسیم، از لحاظ رشد معنوی، روحی، شخصیت انسانی قرار گرفته است؛ اما وجود او در جامعه، بلخ یا قونیه یا جامعه اسلامی زمان خویش با غیبتش هیچ فرقی ندارد، زیرا او به - قدری در محدوده قرنطینه معنوی و الهی خودش محبوس است که در پیرامونش نه ظلم، نه جنگ مغول و نه جنگ صلیبی را و هیچ چیز را حس نمی‌کند" (۷۵)

وی در مبحث "عرفان، برابری، آزادی"، با آگاهی بر انحرافات که "عرفان" به - طور مجرد بوجود می‌آورد و انسان را از دنیای پیرامون خویش غافل می‌سازد و باعث می‌شود که "ظلم و فاجعه و فقر و بی‌ناموسی و جهل و فساد و انحطاط انسان که پشت دیوار خلوتگاهش جریان دارد را نبیند"، برای جلوگیری از چنین انحرافات در بینش عرفانی که پیش از این یاد شد، تلفیق آن را در مسئولیت اجتماعی و مبارزه سیاسی - اجتماعی و اصل "آزادی" ضروری می‌بیند. و در مجموع عرفانی را که از مسئولیت اجتماعی و حساسیت‌های سیاسی در آن راهی نیست، با مسائل سیاسی و اجتماعی آشتی می‌دهد و از سوی دیگر نیاز انسان انقلابی و سیاسی به عرفان را آنقدر مهم و حیاتی می‌داند که برای "خودسازی" و "تلطیف روح" و "سطحی" و "قالبی" نشدن می‌بایست

بدان تکیه کند. چه، وی همواره دگم‌اندیشی، قالبی شدن، خودخواه شدن و حتی مستبد شدن را به دلیل کمبود جوهر عرفانی در انسان می‌داندست. تاریخ سیاسی و اجتماعی بشر نیز نشان می‌دهد که بیشتر کسانی که به انحراف، غرور، خودخواهی و استبداد رسیدند، کسانی بودند که یا به جوهر عرفانی مسلح نبودند و یا اگر هم بدان تکیه داشتند. آن هم با برداشت شکلی مبتذل و سطحی از عرفان. بجز مردم‌فریبی و تزویر قصد دیگری نداشتند.

در مجموع، شریعتی، با تاکید بر مثلث "عرفان، برابری، آزادی"، به نیاز انسان امروز به عالیترین شکل ممکن پاسخ می‌دهد: "تمامی تاریخ به سه شاهراه اصلی می‌پیوندد: آزادی، عدالت و عرفان (نخستین، شعار انقلاب کبیر فرانسه بود و به سرمایه‌داری و فساد کشید؛ دومی، شعار انقلاب اکتبر بود و به سرمایه‌داری دولتی و جمود و سومین، شعار مذهب بود و به خرافه و خواب‌کار اصلی هر روشنفکری در این جهان و در این عصر یک مبارزه، آزادیبخش فکری و فرهنگی است برای نجات آزادی انسان از منجلا ب و قیح سرمایه‌داری و استثمار طبقاتی، نجات عدالت اجتماعی از چنگال خشن و فرعون‌دیکتاتوری مطلق مارکسیستی و نجات خدا از قبرستان مرگ‌آمیز و تیسره، آخوندیسم!" (۷۶)

با چنین تفکری است که وی از "انقلاب" نیز برداشت دیگری ارائه می‌دهد و قبل از هر چیز، لازمه یک انقلاب موفق و عمیق اجتماعی را خودآگاهی و انقلاب فکری در درون انسان می‌داند، انسانی که انقلابش بر اساس آگاهی عمیق اجتماعی و فکری استوار است؛ چه، "ثمره" تحمیل انقلاب بر جامعه‌ای که به آگاهی نرسیده و فرهنگ انقلابی ندارد، جز مجموعه‌ای از شعارهای مترقی، اما ناکام، نخواهد بود. "زیرا تا متن مردم بیدار نشده باشند و وجدان آگاه اجتماعی نیافته باشند، هر مکتبی و هر نهضتی عقیم و مجرد خواهد ماند" (۷۷) و در نتیجه برای مسئله تا‌کید می‌کند که: "انقلابی شدن پیش از هر چیز مستلزم یک انقلاب ذهنی، یک انقلاب در بینش و یک انقلاب در شیوه تفکر ماست. انقلابی نوا، م با این آگاهی، که ثمره تجربه بزرگ تاریخ انسان است، این آگاهی که خداپرستی را آخوندیسم به ابتدال کشاند و سوسیالیسم را مارکسیسم به اکونومیسم جبری کور مادی بدل و آزادی را سرمایه‌داری نقابی برای نفاق و فریب‌گرد (۷۸) علاوه بر مواضع فوق، اساسا مسائل، اصطلاحات و مفاهیمی از قبیل "حج"، "عبادت"، "تقوی"، "تقلید"، "قسط"، "کافر"، "مشرك"، "مؤمن"، "عدالت"، "امام"، "امامت"، "رسالت"، "بعثت" و "و حتی "شیخ" و "اسلام" نیز در اندیشه شریعتی معانی بی‌کاملا متفاوت از آنچه دیگران عرضه کرده‌اند و می‌کنند، دارد. اگر نسل امروز، به دلیل جنایات خمینی و حکومتش، از هر تفکری که گرایش مذهبی دارد،

گریزان باشد و حتی نتواند به تفکیک اندیشه کسی چون شریعتی از دیگران بپردازد، مطمئنا نسل فردا- پس از سرنگونی حاکمیت جمهوری به اصطلاح اسلامی و پس از آزادی از فشارهایی که بنام مذهب بر وی وارد آمده است- شریعتی را به شکلی دیگر و فراتر از فهم- حتی امروز خواهد دید. و به صرف مذهبی بودن وی، با تکفیرهای روشنفکرانمانه با وی برخورد نخواهد کرد و چهره راستین انقلابی و ضد ارتجاعی و ضد استثمارگری تفکر وی را از دیگران باز خواهد شناخت، و با ارزیابی صادقانه و اصولی از اندیشه وی به قضاوت های روشنفکران آنچنانی با دیده تمسخر خواهد نگریست.

منابع و توضیحات:

- ۱- پروفسور حامد الگار (استاد مطالعات خاورمیانه و ایران در دانشگاه برکلی کالیفرنیا)، شریعتی در جهان، ص ۱۹۷
- ۲- براد هانسن (استاد دانشگاه کالیفرنیا)، عبدالعزیز ساشه دینا (استاد مطالعات اسلامی دانشگاه ویرجینیا) و روزنامه، پست اینتلی جنس، به نقل از کتاب شریعتی در جهان، به ترتیب: صفحات ۱۶۴-۱۶۵، نام مقاله در صفحات ۸۰-۹۰، و صفحه ۱۱۳
- ۳- آرون آبراهامیان (استاد دانشگاه "پنسیلوانیا" در آمریکا)، همان کتاب، و مقاله ای تحت همین عنوان
- ۴- یان ریشار (محقق ایرانشناس فرانسوی)، همان کتاب ص ۹۳ و ۱۰۳
- ۵- سروش عرفانی (سردبیر روزنامه پاکستانی مسلم)، مقاله ای تحت همین عنوان و در همان کتاب
- ۶- روزنامه، پست اینتلی جنس، ه.ک ۰ ص ۳۱۹
- ۷- براد هانسن، ه.ک ۰ ص ۱۶۴-۱۶۵
- ۸- شاهرخ اخوی (استاد مطالعات دولتی و بین‌المللی دانشگاه کارولینای جنوبی)، ه.ک ۰ ص ۱۰۹
- ۹- یان ریشار، ه.ک ۰ ص ۹۳
- ۱۰- سروش عرفانی، ه.ک ۰ ص ۲۱۷
- ۱۱- در اینجا لازم نمی‌بینیم از نقش روشنفکران مترقی مذهبی و همچنین سازمان‌ها و گروه‌های پیرو و علاقمند به خط شریعتی، که در همان سال‌های ۵۷ تا ۶۰ به طور علنی و نیمه‌علنی- با فعالیت‌های سیاسی- ایدئولوژیکی خود عرصه را بر ارتجاع تنگ می‌کردند یاد کنیم، چرا که از حوصله این بحث خارج است.
- ۱۲- برای نمونه به م ۰ آ ۰ ۱۰ مراجعه شود.
- ۱۳- بخشی از فتوای آیت الله خوبی
- ۱۴- از فتوای آیت الله شریعتمداری
- ۱۵- از فتوای آیت الله روحانی
- ۱۶- بخشی از فتوای آیت الله طباطبایی قمی به تاریخ ۲۸ رمضان ۱۳۹۲، مصادف با

- ۱۷- بخشی از جوابیه، آیت الله میلانی به مقلدین خود، به تاریخ ۱۳۵۲/۳/۲۵
- ۱۸- بخشی از جوابیه، آیت الله شیرازی به مؤمنین پیرامون (مشهد مقدس، ۱۷ جمادى الاول ۱۳۹۸، مصادف با ۱۳۵۷)
- ۱۹- برای جلوگیری از اطاله کلام، تنها به ذکر نام آنان بسنده می‌کنیم: آیت الله العظمی آقای حاج سید ابوالحسن قزوینی، آیت الله شاهرودی و چند آیت الله دیگر!
- ۲۰- از نامه‌ای در سال ۱۳۵۱، بعد از تعطیل اجباری حسینیه، ارشاد، مندرج در م ۰۱۰ ص ۵۲+ ۳۴ (چاپ خارج) ص ۱۰
- ۲۱- مرتضی مطهری نمونه مشخصی از این افراد است! نامبرده ۶ ماه پس از شهادت شریعتی، یعنی در تاریخ ۵۶/۹/۲۳، اعلامیه مشترکی با بازرگان منتشر کرد و در آن نوشت که شریعتی، "در مسائل اسلامی- حتی در مسائل اصولی- دچار اشتباهات فراوان گردیده که سکوت در برابر آنها ناروا و نوعی کتمان حقیقت و مشمول سخن خداست که ..."
- ۲۲- علی ابوالحسنی (منذر)، شهید مطهری، افشاگر توطئه تاءویل "ظاهر" دیانت به "باطن" الحادومادیت، ص ۴۱۳-۴۱۴
- ۲۳- همان کتاب، ص ۴۱۰-۴۱۱
- ۲۴- مرتضی مطهری، جهان بینی توحیدی
- ۲۵- م ۰۱۰ ص ۵۶
- ۲۶- م ۰۱۰ ص ۴، ۳۰۸، م ۰۱۰ ص ۲۰ و ۲۹۰، م ۰۱۰ ص ۲۲، ۵۲-۵۴ و خیلی جاهای دیگر
- ۲۷- مرتضی مطهری، نظرگاه اسلام پیرامون موضع گیری طبقاتی، ص ۲۳-۲۴
- ۲۸- همان کتاب، ص ۲۶-۲۷
- ۲۹- منذر، شهید مطهری افشاگر توطئه ...، ص ۴۱۷-۴۲۲
- ۳۰- مرتضی مطهری، ده گفتار، ص ۲۷۵
- ۳۱- از سخنان خمینی در دیدار با بانوان قم ۵۸/۳/۴، از سخنان خمینی بمناسبت درگذشت مصطفی خمینی ۵۶/۸/۱۰ و سخنان خمینی در دیدار با اصناف و بازاریان قم ۵۹/۸/۲۶ به نقل از کتاب شهید مطهری افشاگر توطئه ...، صفحات ۴۳-۴۵ و ۱۴۷
- ۳۲ و ۳۳- به نقل از روزنامه کیهان ۲۹ خرداد ۱۳۶۷
- ۳۴- م ۰۱۰ موج، "بررسی نظریات علی شریعتی و بازتاب آن در حکومت اسلامی"، اندیشه و انقلاب، ۱۹ دیپشفت ۱۳۶۴، ۲۴-۲۵
- ۳۵- م ۰۱۰ ص ۸۹ و ۹۵
- ۳۶- شریعتی در جهان، ص ۲۰۳
- ۳۷- علی میرفطرس، ملاحظاتی در تاریخ ایران، اسلام و "اسلام راستین"، ص ۱۱۴
- ۳۸- همان کتاب، ص ۱۱۲-۱۱۳
- ۳۹- رجوع شود به روزنامه ایران تایمز شماره ۹۶۵، ۶۹/۲/۲۸، ص ۹ و ۱۱ (مقاله)

۴۰- تعبیراتی که اینان از روشنفکر دارند این است که: به ادبیات بیش از نان مردم اهمیت بدهد، مجلات ادبی و هنری را به طور مرتب بخواند و پس از آن به یاد بوفکور صادق هدایت یادی در غیب بیاندازد و به هر روشنفکر و متفکری که به مذهب معتقد بوده و هست- آن هم نه مذهب سنتی و حاکم- چند دشنام بدهد و روشنفکر را هم کسی بداند که مثل خودش فقط به شعر روز و اصول ادبیات آشنا باشد و به جای پرداختن به مسائل مهم عینی و اجتماعی و اشاره به دردها و آلام مردم، به مسائلی بپردازد که هم آخوند چشمزخمش نزنند و هم کاری کرده باشد عمیق و بنیادی! چه طرح اشکار مسائل سیاسی، اعتراض به خفقان، مبارزه سیاسی و اجتماعی- به دلیل خطرناک بودنش- کاری است سطحی، که انجام آن بدرد همان عناصر ساده لوح و احساساتی می‌خورد! و می‌بینیم که اینان به جای حمله به رژیم و خمینی، شریعتی را نشان می‌کنند. چه، اگر از ناحیه رژیم حمایت نشوند، لا اقل چشمزخمی هم نمی‌بینند! (این توضیح را نیز بدهیم که مقصود بخشی از به اصطلاح روشنفکران است، وگرنه روشنفکران راستینی چون ساعدی‌ها، سعید سلطانپورها، پاک‌نژادها و کسانی دیگر که الان نیز هستند و فعالیت می‌کنند، جای خود دارند. منظور بخشی از روشنفکرانی است که با سکوت خو کرده‌اند و مدایشان هم که در می‌آید، آدم‌ها را به جای یکدیگر عوضی می‌گیرند!)

- ۴۱- م ۰۱۰ ص ۱۹
- ۴۲- رجوع کنید به م ۰۱۰ ص ۲۶، ۲۵۰-۲۵۲
- ۴۳- همان، ص ۲۵۲
- ۴۴- اسلام‌شناسی (مشهد) ص ۳۲
- ۴۵- م ۰۱۰ ص ۱۶، ۶۸، م ۰۱۰ ص ۲۲، ۱۹۷-۱۹۸ و ۲۱۳
- ۴۶- برای نمونه به م ۰۱۰ ص ۲۲، ۲۲۰-۲۲۱ رجوع شود.
- ۴۷- م ۰۱۰ ص ۱۵، ۱۳۲
- ۴۸- م ۰۱۰ ص ۳۴ (چاپ خارج) ص ۲۱۵، م ۰۱۰ ص ۲۲، ۲۲۰-۲۲۱
- ۴۹- م ۰۱۰ ص ۱، ۲۱۴
- ۵۰- م ۰۱۰ ص ۳۴ (چاپ خارج) ص ۲۱-۲۲
- ۵۱- م ۰۱۰ ص ۴، ۲۶۳
- ۵۲- م ۰۱۰ ص ۱۹، ۸
- ۵۳- م ۰۱۰ ص ۲۲، ۱۹۷
- ۵۴- رجوع شود به م ۰۱۰، تمامی بخش‌های آن
- ۵۵- م ۰۱۰ ص ۲۷، ۲۴۴-۲۴۵
- ۵۶- همان کتاب ص ۲۴۴
- ۵۷- علی خامنه‌ای، به نقل از روزنامه کیهان، ۲۹ خرداد ۱۳۶۷
- ۵۸- م ۰۱۰ ص ۱، ۱۵۰
- ۵۹- م ۰۱۰ ص ۲۴، ۲۱۹
- ۶۰- م ۰۱۰ ص ۱۷، ۳۰۶

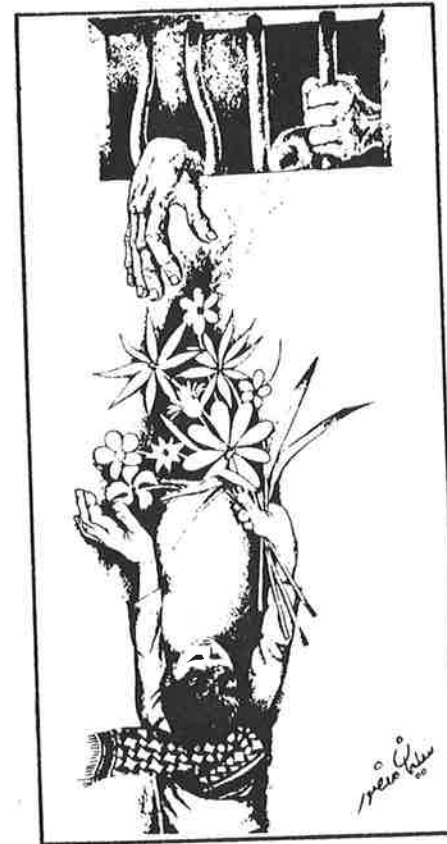
۶۱-م.آ. ۲۵ ص ۳۵۹
۶۲-م.آ. ۲ ص ۱۴۹
۶۳-م.آ. ۲ ص ۱۴۸-۱۴۹
۶۴-م.آ. ۸ ص ۱۰۱
۶۵-م.آ. ۲ ص ۱۴۴-۱۴۵
۶۶-م.آ. ۲ ص ۱۱۸
۶۷-م.آ. ۴ ص ۱۶۱
۶۸-م.آ. ۱۰ ص ۸۰
۶۹-م.آ. ۲ ص ۱۶۵
۷۰-م.آ. ۲ ص ۱۶۵
۷۱-م.آ. ۲ ص ۷۳
۷۲-م.آ. ۱۰ ص ۷۹
۷۳-م.آ. ۲ ص ۶۴
۷۴-م.آ. ۲ ص ۶۷
۷۵-م.آ. ۲ ص ۸۲
۷۶-م.آ. ۱ ص ۹۷-۹۸
۷۷-م.آ. ۴ ص ۸۹ و ۹۵
۷۸-م.آ. ۲ ص ۱۶۷

• صادق ح

بازگشت به شریعتی، بازگشت به خویش

در این مقال، فرصتی پیش آمد تا به بهانه سالگرد هجرت و شهادت معلم شهید شریعتی، سخنی هرچند کوتاه و ناقص درباره اندیشه و حرکت او به میان آید. در اینجا، قصد نه شناساندن افکار معلم شهید است، که از کسی چون من نشاید، و نه تحلیل اندیشه والا و رنسانس ایدئولوژیک اوست که توانایی علمی و قلمی ام را نیز تا این حد نمی‌یابیم؛ زیرا که شناخت، تحلیل و شناساندن اندیشه معلم شهید، که در واقع شناخت مکتب اوست، مستلزم برخورداری از خودآگاهی انسانی و اجتماعی است که معلم خود نیز بر آن تاءکید بسیار دارد.

بسیاری از یاران، شاگردان و رهروان صدیق او و مکتب او سال‌هاست که قدم در این راه پرپیچ و خم گذاشته‌اند و در سر هر پیچ و خمی از این جاده، بی‌انتهای ظلمت سوز و پر سنگلاخ، که مرد راه می‌طلبید، در جهت رسیدن به نقطه تکاملی وجود در تاریخ - تلاش می‌کنند؛ چه، "قاسطین"، "ناکشین" و "مارقین" زمان در کمینند تا این خورشید سوزان در کویر را به سیاهی درکشند یا "با اتکا به ساعت شماتپه دار خویش، بیچاره - خلق را متقاعد کنند" که این عظمت و روشنایی دیگر از نیمه برگزشته است؛ غافل از اینکه پرتو آگاهی بخش آن، در سپیده دم خونین یک صبح بهارین، که اولین صبح تازه خلقت را تداعی می‌کند، گرمای خود را بر زمستان تاریکی و رکود و انجماد بر خواهد دمید و بخ‌های سیاه تنبیده بر دروازه صبح را به نیروی آگاهی، ایمان و اخلاص ذوب خواهد کرد و چشمه‌ساران پاک عشق را بر خواهد شکفت و نهرهای زلال و روان را از دامنه کوه‌ها به حرکت در خواهد آورد و در نقاط اتمال خویش به رودی خروشان بدل خواهد نمود تا به اقیانوس آزادی و یکرنگی برسد و در پهنه بیکرانگی ابدیت، در



آغوش این مادر زیبا و مهربان، که سالیان دراز چشم‌انتظار بیگانه فرزند دل‌بند خویش مانده- و همه، هستی و بودن خویش را تنها یک هدف کرده و آن، رسیدن به بسی- نهایت مطلق است- بیارامد.

در مورد شریعتی سخن بسیار رفته و می‌رود و قضاوت‌های درست و نادرست، کور و روشن و بالا، خزه دوستانه و حتی عاشقانه درباره، شخصیت، اندیشه و حرکت اجتماعی- عی او شده و می‌شود: زمانی او را به "شیعه غالی" بودن متهم می‌کنند، گاهی او را روشنفکری از فرنگ برگشته می‌خوانند، برخی او را حامی "روحانیت" قلمداد می‌کنند و بعضی دیگر او را "مارکسیست مسلمان" می‌خوانند و... ولی آنچه شریعتی را در بین روشنفکران و متفکرین و... معاصر برجسته می‌نماید، ابعاد روحی و فکری او در تمامی زمینه‌های فردی، اجتماعی و مبارزاتی و حرکت اندیشه و دید مترقیانه‌اش نسبت به انسان و جایگاه او در اجتماع و تاریخ است. شریعتی قبل از اینکه یک روشنفکر کلاسیک باشد، مبارزی است که قلمش را "توتم" خویش می‌داند و مجاهدی است که از قلمش سلاحی می‌سازد برای درهم‌کوبیدن استثمار و استعمار و رسالتش را در آفرینش ارزش‌هایی می‌بیند که به حیل‌های رنگارنگ یا به‌زور سرنیزه و... از انسان گرفته شده است و او می‌خواهد که همه، این ارزش‌ها را به انسان بازگرداند. چه، شریعتی پرومته‌ای را می‌ماند که آتش آگاهی را از جمع خدایان و حاکمان بر سرنوشت انسان‌ها می‌ریابد و در چشمان شبستان تاریک جهل و خرافه و ارتجاع زمان می‌پاشد تا از حرارت و نورش روح سرمازده، نسل جوان را گرما بخشد و این رسالت را نه تنها در خویش می‌یابد، بلکه بر دوش انسان‌های متعهد، در تمامی دوران‌ها، که به انسان و سرنوشت او وفادارند، می‌داند.

بی‌تردید، شریعتی روشنفکر مستقل و مبارزی است که با شناخت بسیاری از زوایای پنهانی فرهنگ غرب، به ستیز با آنچه به نام علم، صنعت، فرهنگ، آزادی فردی، آزادی جنسی و... انسان را از خود بیگانه می‌کند، برمی‌خیزد و در نتیجه این جسارت را می‌یابد که به آنچه از غرب بصورت غذاهای آماده، فکری توسط روشنفکران خود- باخته در مقابل ایدئولوژی‌ها و افکار رنگارنگ غربی ارائه می‌شود، "نه" بگوید، چرا که خود را دارای فرهنگی غنی و سرشار ارزش و ایدئولوژی بی‌پربار می‌داند. از این روست که، در طول حرکت فکری خود، با انواع طرز تفکر و زیربنای فکری و اجتماعی روبرو- است؛ یکی تفکر روشنفکران غرب‌زده‌ای که معتقدند: "از ناخن پا تا فرق سر نباید فرنگی شد" (۱)، و دیگری میراث پوسیده و منحط ارتجاعی‌یی که از فرهنگ گذشته و سنت‌های جاهلی- چه قبل و چه بعد از اسلام در شرق و بخصوص در ایران- بصورت یک اعتقاد خشک و بی‌محتوا جلوه‌گر شده است. در مقابله با مروجین فرهنگ غربی و

غریب‌دگی است که تز "بازگشت به خویش" را مطرح می‌کند و مسئولیت روشنفکر را بدور از همه، کشمکش‌های اعتقادی در این می‌بیند که: "قبل از آنکه به این بی‌آن مکتب اجتماعی معتقد باشیم و اختلافات ایدئولوژیک خود را در جامعه، روشنفکری طرح کنیم، باید اذعان داشته باشیم و بر این اساس مشترک توافق کنیم که راه و هدف هرچه باشد، اولاً: تا متن مردم بیدار نشده باشند و وجدان آگاه اجتماعی نیافته باشند، هر- مکتبی و هر نهضتی عقیم و مجرد خواهد ماند و ثانیاً، مردم را تنها و تنها مردم باید نجات بدهند و رهبری نهضت اجتماعی باید مستقیماً در دست خود آنان باشد و... ثالثاً " (۲) و در رابطه با فرهنگ حوزه‌ای و ارتجاعی آخوندیسم و "دستگاه روحانیت رسمی"، که آنرا یکی از سیاه‌ترین و مخوف‌ترین انواع حکومت‌های استبدادی "مذهبی" در طول تاریخ می‌داند، مطرح می‌کند که: "وقتی که زور رداي تقوا به تن می‌کند، بزرگ- ترین فاجعه به بار می‌آید"، و در رابطه با حکومت مذهبی خاطر نشان می‌کند که: "حکومت مذهبی یعنی حکومت روحانیون بر ملت. آثار طبیعی چنین حکومتی یکی استبداد است؛ زیرا روحانی خود را جانشین خدا و مجری اوامر او در زمین می- داند و در چنین صورتی مردم حق اظهار نظر و انتقاد و مخالفت با او را ندارند، (۳) و چنین حکومتی را روی دیگر سکه، ضرب شده در ضرابخانه، امپریالیسم و استعمار می‌داند و در همین رابطه است که تز "اسلام منهای روحانیت" خود را بدور از همه، مصلحت‌پرستی‌ها و سودجویی‌ها مطرح می‌کند: "من از وقتی امیدوار شدم که اسلام به- جایی می‌رسد، که از انحمار روحانیت رسمی خارج شده، و با مرگ روحانیت رسمی ما، اسلام خوشبختانه نخواهد مرد" (۴) و بعدها می‌بینیم که چگونه در اثر غفلت و غیبت روشنفکران متعهد و پیشگامان مردمی و مبارز، این فاجعه، "اسلام منهای رو- حانیت یعنی اسلام، نه" (۵)؛ (۱) به منصف، ظهور می‌رسد و انقلاب ضد سلطنتی، که توسط مردم در حال شکل‌گرفتن بود، بدست سردمداران استبداد مذهبی و "روحانیت رسمی" در نطفه خفه می‌شود و فرزندان انقلاب در خون خویش غرقه می‌گردند.

شریعتی، با شناخت و تجربه‌ای که از شکست و پیروزی نهضت‌ها، انقلابات و حرکت‌های گذشته در جهان و بخصوص در ایران دارد، بیشترین تاءکید را بر آگاهی خلق‌ها دارد و این جمله، روسو را که می‌گوید: "برای مردم راه نشان ندهید و تعیین- تکلیف نکنید؛ فقط به آنها بینایی ببخشید، خود راه‌ها را بدرستی خواهند یافت و تکلیفشان را خواهند شناخت" (۶)، تکمیل می‌کند که: "۰۰۰ ثمره تحمیل انقلاب بر جامعه‌ای که به آگاهی نرسیده و فرهنگ انقلابی ندارد، جز مجموعه‌ای از شعارهای مترقی اما ناکام نخواهد بود" (۷)

ضرورت بازنگری در اندیشه و شناخت معلم و معرفت بر آثار فکری و دست‌آورد-

های تئوریک او و مطالعه عملکردهای انسانی- اجتماعی وی در زمانی احساس می- شود که صفبندیها و مرزبندیهای مشخص و نامشخص در پیش روی رهروان او رخ می- نمایانند. بدیهی است با وجود تمام آثار بجای مانده از دکتر که در برگزیده "چه- باید کرد" های مبارزاتی و عقیدتی او و به مثابه یک خط فکری مشخص تاریخی است، وی نه تنها به عنوان یک ایدئولوگ با تمام ابعاد انسانی، سمبل و الگوی فکری و اعتقاد- دی انسان می تواند باشد، بلکه به عنوان تداوم حرکتی که، در طول تاریخ، از ابراهیم گرفته تا محمد و علی و ابودر و سیدجمال و اقبال در جریان بوده و هست، معنی خواهد یافت.

در اینجا بر آن نیستیم که شریعتی را تنها یک عارف، حکیم و عالم معرفی کنیم، چه شریعتی در عین حال که یک عارف و حکیم است، در همان حال مبارزی است که "تیغ از پی حق می زند".

اندیشه شریعتی، با تکیه بر مکتب اعتقادی خویش، قبل از هر چیز پویندگی و تکامل را بسوی تعالی وجود، برای رسیدن به خودآگاهی انسانی در مد نظر دارد و این برای رهروان راه او هم به مثابه عصایی است که تکیه گاه افتادگانها و لغزیدن هاست و هم سلاحی که برای دفع کلاغان، که "نمایندگان سپاهکاری ظالم اند"، بکار می آید. امروزه نیز اندیشه شریعتی مانند زمان حیاتش مورد قضاوت بسیاری از روشن- فکران و متفکرین قرار گرفته است و این نشان دهنده حرکت جریان وار اندیشه و مکتب اوست. بنا به ادعای عده بی از به اصطلاح روشنفکران، شریعتی یکی از عوامل بقدرت رسیدن دستگاه روحانیت حاکم است. اینان، با های و هوی تبلیغاتی سعی می کنند تا بافته های خود را با جنجالهایی از قبیل **نقدی بر اسلام شناسی، ملاحظاتی در تاریخ و...** ارائه کنند، و کیست که نداند که یک حرکت پویا و بالنده را باید از موضع گیری دوستان و دشمنانش شناخت. جالب اینجاست که این جماعت نیز بر این اصل واقفند که: "آنکه حقیقت را نمی داند، جاهل است، ولی آنکه حقیقت را می- داند و آن را انکار می کند، خیانتکار است".

نگارنده قصد ندارد که شریعتی را به عنوان یک انسان معصوم و میرا از ضعف و کاستی و اشتباه قلمداد کند و از او بتی بسازد و بر تارک اندیشه ها بنشاند. مسلما هر روشنفکری که یک نهضت و حرکت فکری ایجاد می کند- و آنهم با پشتوانه ای آمیخته با انبوه سنتها و اعتقادات خرافی، پوچ و زنگار گرفته که گاه در آنها بسیاری از مفاهیم، عبارات، اصطلاحات، کلمات، اشاره ها و کنایه ها معانی عکس خود را یافته اند- در طول حرکت تکاملی خود مسائلی برایش ناملموس باشند و چه بسا ضعفها و نارساییها، که اکنون نمود پیدا کرده اند، در جغرافیای تاریخی خود نمودی که نداشته اند، هیچ، بلکه

از معانی و مفاهیم انقلابی و متکامل برخوردار بوده اند. ضعفها، نقصها و نارسایی- ها در حرکت است که رخ می نماید.

بی جهت نیست که از شریعتی به عنوان روشنفکر مستقل و مبارز و شخصیت ممتاز عصر حاضر در مقایسه با "روشنفکران" تقلبی و "کنسرو شده" نام برده می شود (روشن- فکرانی که تکرارکننده آنچه از خارج برایشان صادر می شود هستند و به مثابه بلند- گوی بومی عمل می کنند و تنها عملشان ترجمه، کتب و متونی است که در اختیارشان گذاشته می شود و منعکس کننده آنها از زبان بیگانه به زبان محلی هستند)؛ زیرا وی از آن کهنه پرستانی نیست که، ناشناخته و ناآگاهانه، با هر چه نواست و تازگی دارد و بسا تمدن جدید و با غرب بی جهت دشمنی بورزد؛ همچنین مثل آنهایی نیست که بدون داشتن جرات انتقاد و انتخاب محو و مقلد غرب می شوند؛ بلکه او می خواهد با تکیه بر فرهنگ اصیل و بومی به جنگ غربزدگی برود و در عین حال این توان ایدئولو- ژیک و علمی را دارد که بسیاری از باورهای خرافی و پوچ را به زیر مهمیز سوءال بکشد و در این میان "راه سوم" را انتخاب و پیشنهاد کند که راه رهایی خلقهای ستمدیده و ایران و دیگر مسلمانان و مردم محروم جهان گرسنه است.

شریعتی با "بازگشت به خویش" دعوت کننده به ارتجاع و قهقرا و اصالت فرهنگی کهنه و تنگ نظرانه نیست. این اتهام همانقدر ساده لوحانه و شاید هم مغرضانه به نظر می رسد که وی را روشنفکری غرب زده و از خود بیگانه قلمداد کنیم. از شریعتی، به حق، به عنوان یک متفکر بزرگ، اسلام شناس هشیار و مترقی و یک مبارز ضدامپریالیسم و ضدارتجاع نام برده می شود.

براین امر واقفیم و واقفند که شریعتی یکی از مهم ترین و شاید بزرگترین بنیان- گذاران تحول فکری منجر به انقلاب بهمن ۵۷ بود، و همین امر سبب این اتهام بی مورد و "توهم زا در ذهن توده عامی" شده است که شریعتی یکی از عوامل مهم بقدرت رسیدن "دستگاه ارتجاعی روحانیت" است؛ در حالی که شاهد بوده و هستیم که شخصیت و اندیشه وی و حتی رهروانش در طول این مدت (از اواخر ۵۸ به این سوی) چگونه با چماق تکفیر کوبیده شده و میشوند و همه اینها بنام "اسلام" [چه، به گفته نویسنده ای، "صرف نظر از ایراداتی که به دکتر علی شریعتی می توان گرفت، او از میان روشنفکران قرن اخیر تنها کسی بود که به این نکته ظریف و حساس [تفاوت فاحش میان اسلام آخوندی و اسلام انقلابی] پی برده بود و به همین علت نیز مورد خشم روحانیت قرار گرفت. با وجود اینکه بسیاری از جوانان با افکار شریعتی موتور انقلاب را بسراه انداختند، خمینی حتی یک بار پس از انقلاب نام او را به زبان نیاورد، چه رسد به تقدیر از او" (۸) واقعیت این است که این اتهام وابستگی به روحانیت از سوی کسانی طرح می-

شود که خطاها و غفلت‌های خود را در زیر پرده ای از توجیه و تفسیر می‌پوشانند و به - قول معروف " جنگ زرگری " راه می‌اندازند تا خود از معرکه بگریزند . براساس چنین نگرشی، لنین و دیگر رهبران انقلابی جهان، که بعداً حرکتشان به استالینیسیم و غیره منتهی شده است، نیز محکومند! استالین در ادامه، حرکت لنین به آنچه‌ان خودکامگی و استبداد مخوفی کشانده می‌شود که دست به تصفیه، حزبی می‌زند و اعضای مرکزی حزب را به طرز مرموزی به قتل می‌رساند و اردوگاه‌های کار اجباری در سیبری و دیگر نقاط بد آب و هوا دایر میکند و آنچه‌ان قتل عامی به راه می‌اندازد که در تاریخ کمتر دیده می‌شود و اکنون می‌بینیم اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در کشورهای بلوک شرق، بخصوص در شوروی، چه روندی را طی می‌کند .

شریعتی، در زمان خود، تز " بازگشت به خویشتن " را در برابر هجوم و سلطه، فرهنگی غرب بر کشورهای جهان گرسنه و بخصوص کشورهای مسلمان مطرح می‌کند . به نظر نویسنده، این سطور، اکنون مسئله، " بازگشت به شریعتی " مسئله، فوری نیروهای پیرو خط معلم است و این نه به این عنوان که تنها نام شریعتی را با خود بیدک بکشیم و در عمل جز اتلاف وقت و صرف انرژی نصیبی نبریم؛ بلکه با طرح " بازگشت به شریعتی " بازنگری‌ای در خویش بکنیم که کجا بودیم و اکنون کجاییم و در طی این طریق چه اندوخته‌ایم و چه‌ها باخته‌ایم . " بازگشت به شریعتی " تکرار گذشته نیست که " حماقت " باشد، بلکه نگرشی است به آنچه رفته است و آنچه در پیش است و پاسخی به " چه باید کرد " های مبارزاتی در تمام عرصه‌های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و غیره و شکستن این بن‌بست هولناک که بر جنبش ترقی‌خواهانه‌مان حاکم است . تشتت و پراکندگی چنان موج فزاینده‌ای را تشکیل می‌دهد که هرروزه شاهد هستیم که چگونه جریانات، گروه‌ها و سازمان‌ها به جای حل تضادها و معضلات حاکم بر جنبش، خود نیز به این مشکلات و تضادها دامن می‌زنند و همدیگر را به انحاء مختلف محکوم و لجن‌مال می‌کنند و همه، اینها ریشه در این دارد که هنوز جنبش ما به آن درجه از رشد و تکامل خود نرسیده است که بتواند تضادها را بشناساند و خود نیز از قبل آنها را شناخته باشد . اگر هم چنین است، فقط در جزوات و نشریات و کتب به چشم می‌خورد، ولی در صحنه، عمل می‌بینیم که بجای حل تضادها، چگونه خود در تضادها حل می‌شوند و هرروز بیش از روز پیش تحلیل می‌روند .

ضعف نیروهای جنبش بطور عام در این است که هنوز درک درستی از مفهوم دموکراسی و تحمل عقیده، مخالف- که یکی از ابتدایی‌ترین اصول دموکراسی است - ندارند، و البته باید خاطر نشان کرد که منظور نویسنده بطور کلی نیروهای مترقی و انقلابی‌بی است که هنوز به اصول اولیه، مبارزه یعنی تعهد به خلق وفادارند، و الا

طرح کردن طیف‌های دیگر که کوس رسوایی و خیانتشان گوش فلک را کر کرده الزامی ندارد .

شاید بتوان به آسانی شریعتی و تفکر او را تنها به جرم مذهبی بودن انکار کرد (البته این ادعا از سوی کسانی است که دبدی مغرضانه و بعضاً عقده‌وار نسبت به مذهب دارند و این تقریباً در میان این جماعت بصورت يك سنت دیرینه درآمده است که بهر حال باید با مذهب و مذهبی جنگید، حتی اگر با چشمان بسته)؛ ولی نمی‌توان نقش اندیشه، شریعتی را در به حرکت درآوردن توده‌ها نادیده گرفت و نیز نمی‌توان انکار کرد که این اندیشه از چه پشتوانه و توان انقلابی برخوردار است .

بهر حال آنچه می‌توان تا، کبید بسیار بر آن داشت، این است که چنین برداشتی از مذهب هنوز امکان‌آنها دارد که توده‌های تحت ستم را به خیزش وادارد و جرقه، آگاهی را به شعله‌ای سرکش و سیلی خروشان تبدیل کند .

تا، شیرات عظیمی که اندیشه، معلم شهید بر نسل جوان و پویا و خروشان و متعهد و پر تحرک و بخصوص مسلمان ما بجای گذاشته و دارد انکارناپذیر است و بر رهروان اوست که این شور و حرکت و انگیزه، مبارزاتی را بیش از پیش شعله‌ور نگاه داشته عمق بخشند و آتش این عشق را در جهت نیل به آرمان‌های توحیدی- انسانی هرچه پر حرارت‌تر گردانند؛ اگرچه وقتی روح بلندپرواز اندیشه، شریعتی-هم راه با عرفان و حکمت عمیق او در اخلاص و پیوند و عشق ابدی او به خدا و خلق در جانی دمیده شود، گسستن از آن به‌مثابه، جدایی از خویشتن است .

پاورقی‌ها :

۱- اشاعه، افکار تقی‌زاده‌ها و ملکم‌خان‌ها

۲- م. ۰۱۰ ص ۴ ۸۹

۳- م. ۰۱۰ ص ۲۲ ۱۹۷

۴- قسمتی از مبحث " تخصص " در جلسه، خصوصی (نوار)، از آخرین مواضع دکتراست به دستگاه " روحانیت رسمی " (رجوع شود به م. ۰۱۰ ص ۱۰)

۵- از شعارهای پایه‌ای و اساسی پس از انقلاب ضد سلطنتی که توسط خمینی ارائه می‌شود و نشان‌دهنده، دو دیدگاه " تشیع علوی " و " تشیع صفوی " است که این دومی توسط خمینی و مطهری و قبل از آن کاشانی‌ها و ۰۰۰ ارائه شده و می‌شود .

۶ و ۷- م. ۰۱۰ ص ۴ ۹۵

۸- م. کوشا، " بحران هویت ۰۰۰ گروه‌های چپ و اسلام ایرانی "، ایران‌تایمز، شماره، ۴۵، جمعه ۱۹ ژانویه ۱۹۹۰

چه باد سرد نامردی،
چه دنیای غم‌انگیزی •

خدایا این چه دنیایی است ؟
چه غمگین سرنوشت وحشت‌آکندی
بگو با من ، چه سرّی و چه سودایی است ؟
و می‌خواهم بدانم نیز
پس از امروز آیا باز فردایی است ؟

پری را می‌برد بادی
چو گنجشکی به چنگ قوش صیادی •

تهران ، آبان ۱۳۶۶



«Nazareth» Naji Al Ali

ایچ‌ال‌علی

مهدی اخوان ثالث

سرنوشت

پری را می‌برد بادی •
چو گنجشکی به چنگ قوش صیادی •
و برگی بر زمین می‌افتد، او سنگین‌تر است از پیر •
زمین سردست، سرد و تر •

یکی بر بالهای سرنوشت خویش خوش راند •
کجا بر خاک می‌افتد، نمی‌داند •
و برگد اما، کجا، کی زیر پای عابری بی‌اعتنا، بی‌باک،
فرومالیده گردد خرد و پس خاشاک،
سپس کم ذره‌ای از خاک ؟

من این برگد فرومالیده را دیدم بهاران نیز،
لطیف و باطراوت بود و شادان بود •
و با خورشید و باران داشت نجوایی، چه لذت‌بخش •
و بر زیر گلوی کفتری زیبا و پَرآن بود •
جهان بسیار شاداب و بسامان بود •

کنون اما چه پاییزی،

زانسوی خواب مرداب

ای مرغهای توفان ! پروازتان بلند .
آرامش گلوله ، سربی را
در خون خویشتن
اینگونه عاشقانه پذیرفتید ،
این گونه مهربان .
زانسوی خواب مرداب ، آوازتان بلند .

می خواهم از نسیم بپرسم :
بی جزر و مد قلب شما ،
آه ،

دریا چگونه می تپد امروز ؟
ای مرغهای توفان ! پروازتان بلند .

دیدارتان : ترنم بودن ،
بدرودتان : شکوه سرودن ،
تاریختان بلند و سرافراز :
آنسان که گشت نام سربدار
زان یار باستانی همرازان بلند .

گفتگو با مجید شریف

(بخش دوم)

همان طور که در جریان هستید، رژیم حاکم بر سرنوشت مردم ایران، بطور غیرمنتظره و یا پیش بینی نشده‌یی، علیرغم مشکلات اقتصادی و سیاسی، جنگ، اختناق، نارضایتی و ... همچنان توانسته است به حیات خود ادامه دهد. از نظر شما چه عواملی در ادامه حیات این رژیم دست اندرکار بوده و نقش داشته و دارند؟

برای اینکه روشن شود که چه عواملی در ادامه حیات این رژیم نقش داشته اند ، اول باید ببینیم که چه عواملی باعث شدند تا چنین رژیمی در دهه های آخر قرن بیستم - بازم " بطور غیر منتظره و پیش بینی نشده‌یی " - در جامعه‌یی مثل ایران که بهر حال گامهایی در مسیر رشد سرمایه داری هرچند وابسته - برداشته بود روی کار بیاید . متأسفانه در تحلیلها و بررسیهایی که تا امروز شده ، کمتر به عوامل ریشه‌یی و اساسی پرداخته شده است . بیشتر این قضیه را ناشی از نوعی زدوبندها و توافقهای سیاستهای جهانی ، بعضی عوامل فرعی و نیز غیبت یا ضعف نیروهای انقلابی و رادیکال و بهر حال عواملی که به نوعی با در " بالا " دست اندرکار بوده و یا خارج از روند تحول درونی جامعه قرار داشته اند ارزیابی کرده اند . و این يك نوع ساده سازی و مبالغه پردازی است . و حال آنکه این رژیم و قشر و نیرویی که رهبری انقلاب را در دست گرفت و بعد به حکومت رسید ، از يك بنیه و اقتدار ریشه دار و جا افتاده ، تاریخی ، فرهنگی ، اجتماعی و حتی تشکیلاتی برخوردار بود که - با وجود ضرباتی که بر آن وارد شده بود - همچنان به آن اجازه می داد تا در مقابل يك رژیم و نهاد دیرپا و ریشه دار دیگر - نهاد سلطنت و رژیم سلطنتی - بعنوان يك آلترناتیو قد علم کند و بتواند در مقابلش

موقعیت لازم را بدست آورد. بخش دیگری از عوامل هم به روند کلی تحولات رابطه، روحانیت شیعه و سلطنت، بخصوص از دوره صفویه به بعد، مربوط می‌شود. اگر ما این روند را مورد ارزیابی قرار دهیم، در می‌یابیم که در "سیاسی" شدن روحانیت چسبه نقشی داشته، تا آنجا که این نیرو بعداً بتواند، خود، خواستها و ایده‌آل‌هایش را بطور عینی در جامعه مطرح و پیاده کند. این امر وقتی که با تحولات دیگر سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و از جمله آمادگی اقشاری از جامعه برای پذیرش روحانیت بعنوان پرچمدار و نماینده سیاسی - ایدئولوژیک و - در کنار اینها - نبود یا ضعف آلت‌رناتیوها و نیروهای دیگر مصادف می‌شود، اهمیت خود را پیدا می‌کند. البته این نیروهای سیاسی دیگر، اگر هم وجود داشتند - که داشتند - نه فقط از نظر سیاسی قادر نبودند در تعادل قوانقش مؤثری داشته باشند. و این تنها اشکال کارشان نبود، بلکه از نظر فکری، فرهنگی و اجتماعی هم ریشه دار، سابقه دار و اصیل نبودند.

بنابراین، در پاسخ به سؤال شما می‌توان گفت که یکی از دلایل ادامه حیات این رژیم، "اصالت" و "طبیعی" بودنش است، چیزی که شاید برای خیلی‌ها پذیرش یسا ذکرش خوشایند نباشد: این رژیمی است "طبیعی" و "اصیل"، هر چند دارای اصالت و طبیعی بودن ارتجاعی و عقب مانده؛ بهر حال، پایش در تاریخ و فرهنگ، در جامعه و در اذهان و احساسات بخشی از مردم محکم بوده است؛ و این استحکام، به صرف حرکات و مشکلات چندساله رژیم - اگرچه ضعیف شده - از بین نرفته، چه در تمام این چندسال بر اقشار اجتماعی بی‌متکی بوده، که صرف نظر از اینکه چند درصد جمعیت را تشکیل می‌داده‌اند، دارای هویت و جافتادگی و یا نیازمند هویت و بهر حال آماده، حمایت و حتی مابه‌گذاری بوده‌اند. و حال آنکه حتی در مورد آن نیروهایی که عناصر و حامیان جانباز و پیگیر داشته یا دارند، این عناصر را نمی‌توان به عنوان اقشار جا - افتاده اجتماعی - که در روند زندگی اجتماعی باشند - و یا به عنوان اقشار سلب هویت شده و خواستار هویت تلقی کرد. بهمین دلیل، حتی اگر نمونه‌های درخشانی هم از جنبه‌هایی بسازند و ارائه دهند، نمی‌توانند و نتوانسته‌اند - به آسانی در تعادل قوایی که فقط جنبه سیاسی و نظامی ندارد - بلکه جنبه فرهنگی و فکری و اجتماعی هم دارد - جا را بر این رژیم تنگ و در مقابلش در همه جنبه‌ها قد علم کنند. از این نظر است که من غالب اپوزیسیون‌های موجود را بعنوان "اپوزیسیون‌های مصنوعی" نام‌گذاری می‌کنم. حال این درجه "مصنوعی" بودنشان است که فرق دارد و بسته به - میزان ریشه دار بودنشان است. ولی حتی "گل سرسید" هاشان تا حدی "گل مصنوعی" هستند. و "گل مصنوعی" در مقابل "خرزهره" بهر حال همیشه تاب مقاومت ندارد، هرچقدر هم که در تعداد زیاد و به صورت "نخبه" تکثیر و تولید و بازتولید بشود. حتی

ممکن است که در مقابل گل‌های پژمرده یا علف‌های هرزی که هنوز ریشه دارند هم تاب مقاومت اساسی را نداشته باشد و مثلاً آنجایی که تصور می‌شود که دیگر دارد غلبه می‌کند، یک سری معادلات، یک سری عوامل دیگر در پشت پرده و به شکل عمیق و پنهان - نی دست اندرکار باشند که عرصه را بر آن تنگ کنند. دیگر چه رسد به نیروهایی که کمتر ریشه دار هستند و از بسیاری از تواناییها و امکانات نیز بی‌بهره می‌باشند. در حضور عامل مهمی که در بالا ذکر شد، اختناق - علیرغم مشکلات و مخالفت‌های زیادی که برای رژیم آفریده - قطعاً توانسته است در پابرجاماندن این رژیم هم نقش داشته باشد، چرا که اختناق خود بر نیروهایی متکی است که می‌توانند آن را حمل کنند. نیروهای اختناق‌آفرین این رژیم با نیروهای رژیم شاه، بخصوص در سالهای آخر، تفاوت دارند؛ چه نیروهایی هستند که کمابیش از جنبه "ایدئولوژیک" و "آرمانی" نیز برخوردار دارند. بدین ترتیب، سرکوب و اختناق، در عین اینکه می‌تواند عاملی هم برای ادامه حیات رژیم و هم برای برانگیختن مخالفت باشد، بهر حال به اعتبار عوامل اساسی‌تر - که بعضاً در بالا یاد گردیدند - توانسته است عمل کند. جنگ هم که جای خود دارد. عوامل دیگری از قبیل بازبیا و روابط پیچیده، غرب با رژیم هم هستند که البته جدا از عوامل یاد شده عمل نمی‌کنند؛ در هر حال، در اینجا به آنها نمی‌پردازم.

شما قبلاً عضو "جمعیت داد" - "اقامه" سابق: یکی از جریان‌ات وابسته به "شورای ملی مقاومت" - بودید. دلیل ترک این جمعیت بطور مستقیم و "شورای ملی مقاومت" بطور غیر مستقیم چه بوده است؟

به این سؤال شما شاید راحت‌تر از سؤالیهای دیگر بتوان پاسخ داد، چون بطور مستقیم با آن درگیر بوده‌ام. ولی سعی می‌کنم به طور خلاصه به آن جواب بدهم، چون مسئله‌ی است متعلق به گذشته و اگر بخوایم وارد تفصیلات بشوم، باید چیزهای جزئی‌تر و ریشه‌ی‌تری را مطرح کنم که جای آن نیست. به صراحت بگویم که "جمعیت داد"، در عین اینکه مدت کوتاه فعالیت در آن جنبه‌های مثبت و آموزنده‌ی هم برای من داشت و بعنوان تجربه منفی نمی‌توانم آنرا ارزیابی کنم، ولی بهر حال جایی برای فعالیت ادامه‌دار افرادی مثل من نبود؛ به خاطر اینکه، چنین جمعیت‌هایی، پیشاپیش و در حرف و عمل، عدم استقلال خود را - به ویژه از نظر سیاسی و تاحدی هم فکری، ایدئولوژیک و تشکیلاتی - ابراز کرده بودند، چه فلسفه و وجودی‌شان تبعیت از نیروی دیگری - مجاهدین - بود، بند نافشان به همانجا وصل بود و منبع تغذیه‌شان، از بسیاری لحاظ، همان بود. هر فردی که در درون چنین جمعیتی کار می‌کرد، بخصوص

اگر می‌خواست فعال باشد و در آن حضور حاشیه‌بی و صورتی نداشته باشد، می‌بایست - خواه ناخواه، مستقیم و غیر مستقیم- به یک سری محدودیتها و محظورات- هرچقدر هم برای خودش استقلال و آزادی عمل قائل بود یا برایش قائل بودند- تن می‌داد. در این صورت، به‌هرحال، در جایی دوگانگی پیش می‌آمد؛ مگر اینکه بر آن سرپوش می‌گذاشت، مگر اینکه از روی خودباختگی یا اعتقاد و یا براساس مصالح و محاسباتی، از نظر فردی و سیاسی، به فاصله‌گیری از هویت اصیل و واقعی خویش و روند رشد طبیعی خود تن می‌داد. وگرنه، در ادامه کار، دیگر برای رشد و فعالیت عنصری که خواهان استقلال بود و برای فکرش هم محدودیت و مصلحتی قائل نبود، وجود نداشت. بهمین دلیل، یک‌جایی، حتی خیلی آبرومندانه و محترمانه، با دوگانگی و مانع برخورد می‌کرد. اما جایی که من با این تضاد بطور جدی روبرو شدم- بگونه‌یی که دیگر بهیچوجه امکان ادامه کار نبود- بعد از موضع‌گیری "مجاهدین" در قبال "دکتر شریعتی" بود، که من- تا آنجایی که سوابق کار نشان می‌دهد- تمام تلاش‌ها را کردم که حتی جواب به آن را از طریق نشریات و تریبونهای "خودی" در آن زمان- و مشخصا ابتدا نشریه "مجاهد و بعد نشریه "راه آزادی"- و در واقع به شکل "درونی" پیش ببرم، تا هم پیوند و همکاری پابرجا بماند و هم آن مسئله و نظرات مربوط به آن به شکل دموکراتیک و علنی مطرح شود. بعد از اینکه تقریبا همه راهها را رفتم، متا-سفانه در عمل- و به اشکال صریح یا سربسته- متوجه شدم که امکان بیان و برخورد آراء و نظرات، به‌صورت دموکراتیک و علنی و حتی به‌شکل غیر مستقیم- آن هم در جایی که نیروی دیگری شروع کرده بود - وجود ندارد. بنابراین در نهایت این‌طور می‌شد که در چهارچوب یک جمع و یک نشریه و علیرغم داشتن سوءال و انتقاد- هم نسبت به یک‌سری تحلیلهای، برداشتهای، شیوه‌ها و حرکات و هم نسبت به مبانی آن جمعیت، از لحاظ استقلال و عدم استقلال- فعالیت بکنی و مایه بگذاری، ولی فضایی برای ابراز نظرات- حتی با تمام تعدیل‌ها و کوتاه آمدن‌ها و ملایمت‌ها- وجود نداشته باشد، و عملا یک‌نوع نفی و سرپوش گذاشتن هویت مستقل و متفاوت بر آدم تحمیل شود. این دوگانگی اساسا اجازه ادامه کار را با هیچ توجیه و بهانه و دلیلی- حتی "سرنگونی رژیم خمینی"- نمی‌دهد. چون به‌هرحال در سرنگونی رژیم، مهمترین چیزی که مطرح است، صرف سرنگونی نیست، بلکه هدف از آن و به‌اصطلاح جایگزین آن است، که همانا استقرار دموکراسی و پلورالیسم و زمینه‌سازی برای حاکمیت مردمی است. اگر از امروز امکان برخورد آراء به شکل انتقادی، دموکراتیک، علنی و منصفانه در مجموعه‌یی وجود نداشته باشد، نقض غرض می‌شود، در قبال آن هدفی که قرار است یک‌سری مصلحتها بخاطر رسیدن به آن رعایت گردد. در این صورت، آن چیزهایی را که- بنا به مصلحت- از آن می‌گذریم، همان چیزهای

ارزشی‌بی می‌باشند که دنبالش هستیم!

در مورد "شورای ملی مقاومت"، فاصله‌گیری دیرتر و به‌تدریج صورت گرفت، چون به‌رحال، در "شورا" فضای بیشتری وجود داشت. ولی باز هم، به دنبال تلاشهایی که کردم، به این نتیجه رسیدم که "شورای ملی مقاومت" با آن ترکیب و روابط درونی، ظرفیت لازم را برای التزام به دموکراسی و پلورالیسم- پلورالیسم واقعی، آن - گونه که در شآن و مورد نیاز شرایط امروز داخلی و جهانی است، و نه پلورالیسم نسبتا صوری- ندارد، حتی اگر عناصر و نیروهایی در درون آن قلبا مایل و حتی عملا مُصِرّ بدین امر باشند. بدین ترتیب، حتی با پذیرش چارچوبها و معیارهای مشترک، بخشی از آن تعهداتی که قبلا عنوان شده عملی نمی‌شود، و عنصری که واقعا بخواهد مستقل بماند و از نظر فکری از خودکفایی برخوردار باشد، امکان حضور و فعالیت به- شکل پیگیر و مستمر ندارد، مگر باز با مصلحت‌اندیشی و خودسانسوری و به‌رحال با عدم طرح نظرات و تحلیلهایی که با تحلیلهای و نظرات رسمی نمی‌خواند- حتی تحلیلهای سیاسی مقطعی، تحلیلهایی که گاه جنبه "تقدس" و "دگم" پیدا می‌کنند: فی‌المثل باید معتقد بود که "رژیم هیچگاه حاضر به پایان جنگ نمی‌شود، مگر ۱۰۰۰!" چهارچوبی که در آن فضای باز و آزاد ضروری برای خلاقیت فکری و تنوع در تحلیل موجود نیست، طبیعی است که در نهایت نمی‌تواند تنوع فکری و سیاسی واقعی را، آن- طور که باید و شاید، هضم کند؛ چون به‌رحال فکر کردن و تحلیل دادن در یک‌سری مسا- ئل اساسی و کلیدی عملا در انحصار نیروی خاصی است و این مجموعه، این چهارچوب و آن دستگاه تحلیلی و تبلیغی‌یی که اجزایش با هم جفت و جور و کوک شده‌اند، نباید برهم بخورند؛ و حال آنکه زمانه زمانه، چنین بازاندیشی‌ها و به‌زیر سوءال کشیدن پیشداوریهاست. به‌رحال، کسی که معیار اصلی اش این مصلحتها نیست، طبیعی است که وصله، ناجوری است و هرچقدر هم که با ملایمت و انعطاف و تعادل حرکت کند، سرانجام به او تحمیل می‌شود که فاصله بگیرد و در این صورت یا تن به انزوا دهد و یا برای حرکت مستقلی زمینه‌سازی نماید.

آیا شما به صورت انفرادی هم تقاضای عضویت در "شورا" را کرده بودید؟ مخصوصا با توجه به مسائلی که در رابطه با عدم استقلال جمعیت داد گفتید؟

در یک مقطع که حرکت من در جمعیتی که عضو "شورا" بود، در واقع به بن‌بست رسید، از آنجا که همچنان به فعالیت مشترک جمعی در چهارچوب "شورای ملی مقا-ومت" پای‌بند بودم و از آنجایی که به تعهداتی که در قراردادها و توافقهای "شورا"

بود، هنوز باور داشتیم، تصمیم گرفتیم که این فعالیت را در "مدار" دیگری ادامه بدهیم. بدین معنا که من، بعنوان فردی که به مجموعه‌بی از اصول و ارزشها و تعهدات پای - بند است و خودش هم تصور می‌کند که خواستار استقرار صلح، دموکراسی، آزادی، عدالت اجتماعی و استقلال ملی در ایران است و به هیچ قدرت و محفل ارتجاعی - استعماری هم وابستگی مستقیم و غیر مستقیم ندارد، برای خود این حق را - و این صلاحیت را - قائل بودم که زمانی که در جمعیتی که از استقلال لازم برخوردار نیست نمی‌توانم فعالیت سازنده داشته باشم، در جایگاه دیگری، بعنوان يك عنصر منفرد و مستقل تلاش نمایم. منتها، به هر حال، موافقت نشد و تا آنجایی که جسته و گریخته در جریان قرار گرفتیم - و بنابراین ممکن است اطلاعاتم از دقت و امانت لازم برخوردار نباشد - نه با ذکر دلایل مشخص، یعنی در واقع به شکلی سربسته و "محترمانه" و با توجیهاتی کلی و حاشیه‌یی این تقاضا رد گردید!

با توجه به اینکه قبلا در "شورای ملی مقاومت" - یعنی عمده‌ترین جریان اپوزیسیون - حضور داشته‌اید و بازم با توجه به تجاربتان در این دوره، نقاط ضعف جنبش و اپوزیسیون - از قبیل تشتت و تفرقه - موجود در آن - را از چه می‌بینید؟

البته، همان‌طور که صحبت‌های قبلی من نشان داد، من در "شورای ملی مقاومت" هیچگاه بعنوان "عضو" حضور نداشتم، هر چند برای عده‌یی دورادور این طور تلقی می‌شد؛ آن هم بیشتر به خاطر موضع‌گیریها، مقالات و غیره. ولی در عین حال در یکی از ارگان‌های آن به عنوان عضو حضور داشتم. همچنین در جمعیت‌ها و تجمعاتی که عضو یا وابسته به "شورا" بودند، فعالیت داشتم. به این عنوان، بله، در "شورا" حضور داشتم. اگر در کنار بقیه، تجارب، دیده‌ها و شنیده‌ها به این تجارب مستقیم و نزدیک و ملموس هم استناد کنم، باید بگویم که طبعاً نقاط ضعف "جنبش" و "اپوزیسیون" از نقاط ضعف تک‌تک نیروها و اجزایش و نیز روابط میان آنها جدا نیست. و در واقع، این - نقاط نقاط ریشه‌یی است که در بخشی از پاسخ به سوءال اول این قسمت تاحدی اشاره شد، و آن اینست که نیروهای "اپوزیسیون" - حتی بزرگترین و عمده‌ترینشان - کمتر موقعی برای پیدا کردن يك جایگاه و پایگاه محکم و مردمی در درون ایران تلاش جدی و درست کردند، چون اساساً از این زاویه حرکت ننموده و فلسفه و وجودی‌شان چنین نبود. عمدتاً آن‌چه به دنبالش بوده‌اند، کسب قدرت سیاسی، آن‌هم از "بالا" و درغیاب مردم است، حال گیریم که "بالا"ی "انقلابی" و نیز صرفاً از "تعادل قوا" حرکت کرده‌اند، آن‌هم تعادل قوای صرفاً سیاسی - نظامی، با این تصور که در سایر عرصه‌ها و

قلمروها، رژیم را بی‌موضوع و خلع سلاح کرده‌اند! و حال آنکه چنین چیزی نبوده و می‌بینیم که نیست! چه از جنبه اجتماعی و فرهنگی و فکری و چه حتی از جنبه دیپلما - تیک.

بعد هم "قطب‌گرایی" یکی از عواملی بوده که همیشه بر جنبش ما حاکم بوده و مانع می‌شده که نیروها بطور مستقل رشد کنند و وحدتشان بر مبنای پلورالیسم واقعی و استقلال نیروها باشد. در واقع، يك نیروی بزرگ تعیین‌کننده مقدرات کل جنبش می‌شده، و آن هم نه همیشه به شکل طبیعی، سالم و شفاف، بلکه خواه‌ناخواه با انواع مکانیسم‌هایی که در اینجا لازم نیست وارد جزئیاتش شویم، ولی در جایی می‌شود آنرا شکافت. این امر باعث می‌شده که نیروهای کوچک‌تر، اعم از فرد یا گروه، تحت الشعاع این نیروی قطبی و محوری قرار بگیرند و خودشان هم به این تحت الشعاع بودن تن بدهند و یا، برعکس، برای نشان دادن "استقلال" به نوعی دشمنی کور با آن برخیزند، و در نتیجه، در عمل، رشد طبیعی و مستقل اجتماعی شان، به اجبار یا به اختیار، و گاه به اشکالی متضاد، تابع یا فدای مصالح، تصمیم‌گیریها و تعیین تکلیف‌های یسک نیروی قدرتمند گردد. همین "قطب‌گرایی"، به نوبه خود، مانعی بوده‌است بر سر راه تحقق "دموکراسی" و "پلورالیسم" و وحدت واقعی در جنبش "اپوزیسیون". این است که این قطب‌گرایی، در يك دوره - در زمان شاه - قطبش نیروهای چریکی بود: معیار تعیین خیلی چیزها، معیار "حق" و "باطل" در هر زمینه! "چون مبارزه، چریکی می‌کنند، پس افکار، تحلیل‌ها و خطمشی‌شان درست‌ترین است!" بعد در دوره‌یی، در حول و حوش انقلاب، روحانیت و مشخصاً خمینی شد قطب و بعد هم مجاهدین. و وقتی که حرکتی بر اساس قطب‌گرایی صورت بگیرد، نیرویی همچون "شورای ملی مقاومت" هم - علیرغم شماری دست‌آوردها و فعالیت‌های مثبت خود - نمی‌تواند يك نیروی پلورالیستی واقعی باشد، یعنی يك جبهه یا تجمع پلورالیستی که در آن نیروها - اعم از فرد یا گروه - بر اساس مواضع، گرایشها و خطوط برنامه‌های مشخص و مستقل و بویژه حرکت اجتماعی مستقل و بدست آوردن پایگاه اجتماعی، به طور طبیعی رشد کرده باشند و بعد باهم به انتلافی بر اساس استقلال و تنوع واقعی و ادامه‌دار برسند. طبیعی است که چنین وضعی نمی‌تواند وحدت لازم را تضمین کند و در نتیجه قادر نیست بسیاری از نیروهای اجتماعی را - اعم از نیروهای غیرفعال و یا گسترده، اجتماعی و یا بدون شکل خاص و شناخته شده، گروهی و یا احیاناً نیروهای تشکلیافته را - در بر بگیرد. یعنی نه در "پایین" و "بدنه" می‌تواند سخنگو و نماینده، بخش وسیعی از جامعه باشد و نه در "بالا" قادر است خیلی از نیروهای فعال و دلسوز و صادق را در بر بگیرد، بلکه فقط محدوده‌یی را شامل می‌شود. نیروهای دیگری هم هستند که تا این حد - و گاه حتی خیلی کم‌تر از آن - وزن و اقتدار

ندارند، وگرنه آنها هم از يك سري اشکالاتی برخوردارند، که در واقع ممکن است از نظر جوهر و کیفیت از نیروهای درون "شورا" کمتر نباشد و حتی بیشتر و وخیمتر باشد؛ منتها چون آن چنان وزن و تاءثیری ندارند، این ضعفها و اشکالاتشان نمود و تاءثیر چندانی ندارد. مثلا از آنجایی که بسیاری از نیروهای "اپوزیسیون" - و مشخصا "چپ" مارکسیستی - از مبانی فکری غیر اصیل و الگوبرداری شده برخوردار بوده اند و فاقد ریشه، محکم فرهنگی و اجتماعی و تاریخی می باشند، طبیعتا نمی توانند در جامعه نمود و وزن لازم را داشته باشند و این یکی از دلایل ضعفشان است؛ و بعد هم، تا حدی به همین دلایل، مطلقا، رهبری طلب، تک گرا و دگماتیست بوده اند و بعضا هنوز هم هستند. و این خودش مانع وحدت شده است: وقتی چند نیروی انعطاف ناپذیر و منکی بر مبانی دگماتیک و عاریه‌یی، برای خودشان رهبری و نمایندگی جنبش، طبقه کارگر و خلق را قائل شوند، طبیعی است که به راحتی نمی توانند با هم کار کنند و همزونی طلبی از همان ابتدا مطرح می گردد. از شرایط نخست برای تشکیل يك جبهه، دموکراتیک و پلورا - لیستی - غیر از استقلال و تنوع نیروها - نسبییت گزایی است، چه از لحاظ فکری و چه از لحاظ سیاسی و چه حتی از نظر استرژیک. این است که وقتی نباشد، مشکلات هست.

در رابطه با وحدت جبهه‌یی و یا شورایی نیروهای اصولی مخالف رژیم، چه ضوابطی را لازم دانسته و اساسا خود شما از چه زاویه‌یی به اینگونه مسائل و مشکلات مطرح در سطح جنبش می‌نگرید؟

البته بخشی از این سوءال را در سوءال قبلی جواب دادم و یا لاقلا شاید زمینه‌یی برای این پاسخ فراهم کرده باشم؛ چون وقتی که به نقاط ضعف برخورد می‌کنیم، طبیعی است که، در کلی‌ترین حالت، ضوابط باید تعدیل کننده یا تضعیف کننده یا نافی آن چیزها باشند. یکی از شرایط و زمینه‌های چنین وحدتی تغییر دیدگاه تک‌گرایانه و مطلق‌گرایانه است، چه در خصوص نیروهای موجود، چه در خصوص شیوه‌های مبارزه و به اصطلاح مجاری مبارزه با نظام حاکم. واقعیت این است که نظام حاکم و اصولا شرایط حاکم (رژیم هم بیانی از این شرایط است، تمامی بیان هم نیست) از ابعاد مختلفی تشکیل شده. و بویژه در مورد این رژیم - که گفتیم يك رژیم "طبیعی" و "اصیل" است - بعد فرهنگی، فکری اجتماعی و انسانی قوی است و نیرویی که خودش را به "کوچسه" علی چپ "بزند و این ابعاد را فراموش کند - خیلی "بی‌رحمانه" بگویم - در جایی توی سرش می خورد و با مسائل و واقعیاتی روبرو می‌شود که برخلاف تصورات و پیش‌بینی - هایش می‌باشد؛ چون بر روی يك بعد - بعد محدود - تکیه کرده است. حالا شاید مثلا در

دوره، شاه دقت و پیچیدگی به این شدت لازم نبود، یکی به این دلیل که يك سری تجربه‌ها را در دست نداشتیم و در نتیجه بعضی از اشتباهات و پیشداوریها اجتناب - ناپذیر بود؛ یکی به خاطر اینکه رژیم شاه، از جنبه‌هایی رژیمی عربان‌تر و تعریف - شده‌تر بود و این ابعاد و تناقضات و پیچیدگی‌هایی را که رژیمی مثل رژیم روحانیت با خود يدک کشیده و می‌کشد، نداشت. تازه در آن حالت هم دیدیم که بسیاری از محاسبات درست از کار در نیامد.

در اینجا يك جبهه، مبارزاتی، به نظر من، اگر صرفا بر يك شیوه، مبارزه و بر يك خط حرکتی تکیه کند، نمی‌تواند واقعا موفق باشد. اگر جنبه‌های فرهنگی، نظری و اجتماعی را در برنگیرد و به آنها بهای لازم را ندهد - که ممکن است گاهی و در مقابل طعی اینها اهمیتشان بیش از جنبه، سیاسی - نظامی باشد - این جبهه موفق نخواهد بود. گذشته از آن، جبهه باید واقعا بتواند نیروهای مختلف را در برگیرد، یعنی نه فقط نیروهایی با اندیشه‌ها و خطوط سیاسی متفاوت که در عین حال خواستشان استقرار دموکراسی است، بلکه نیروهایی با شیوه‌های مختلف و در عین حال شرافت - مندانه و ضروری مبارزه. بنابراین در يك جبهه، مبارزاتی، بسته به اینکه در چه مرحله‌یی از رشد مبارزه هستیم (آیا مرحله، تدارک سرنگونی است؟ آیا مرحله‌یی است که سرنگونی فوریت پیدا می‌کند و غیره)، ممکن است يك شیوه اهمیت بیشتری پیدا کند. در عین حال، باید در شروع و تشکیلش و در چارچوبی که انتخاب می‌کند، جابجایی بخشها و مجاری مختلف باشد. یعنی باید حتما يك بخش سیاسی، يك بخش فرهنگی - اجتماعی و يك بخش تئوریک داشته باشد، و نه فقط يك بخش نظامی - سیاسی - محوریت تام و تمام بخش یا نیروی نظامی. همچنین ضروری است که این بخشها در - عین هماهنگی و ارتباط متقابل از نوعی استقلال عمل برخوردار باشند. یعنی درست همانند آن مفهومی که ما در مورد پلورالیسم نیروها در نظر می‌گیریم، در مورد شیوه‌ها و مجاری مبارزه هم نوعی از پلورالیسم برقرار باشد؛ یعنی کسی که در بخش تئوریک کار می‌کند، باید جدا از تمایلات این یا آن نیروی بزرگ یا کوچک تحلیل بدهد و کارش تئوریزه کردن تمایلات اراده‌گرایانه یا حق‌بجانب این یا آن نیرو نباشد. حتی بتواند، بدور از بسیاری از ملاحظات تحلیلی بدهد که حتی ممکن است در مقطعی به "زبان" آن نیرو تمام شود و امنیت فکری اش را برهم بزند؛ یعنی نباید بر اساس خوش‌آیند ها و ناخوش‌آیندهای مقطعی دروغ بگوید و خیالبافی کند و دلخوشی بدهد؛ بلکه جدا از این تمایلات و با در دست داشتن فاکتها، اطلاعات، ابزارهای تئوریک و علمی و ... در سطح عام و علنی حقایق را ارائه دهد و روند ها را مشخص نماید.

این جبهه باید بخش فرهنگی - اجتماعی داشته باشد که باز در خدمت مصالح

تا چه اندازه در تضعیف و تزلزل موقعیت رژیم موثر می‌دانید؟

اختلافات داخلی رژیم البته در تضعیف آن موثر است. منتها نه اینکه به خودی خود يك تاءثیر ریشه‌یی و تضمین‌کننده داشته باشد و بقا یعدم بقای رژیم، لااقل در آینده، قابل پیش‌بینی و قابل دسترس. نه مثلاً ۲۰ سال دیگر - مستقیماً و عمدتاً به آن ربط داشته باشد. نحوه عملکرد و تاءثیرگذاری این تضادها بستگی دارد هم به روابط رژیم با غرب، هم به اعتراضات مردمی و هم به عملکرد اپوزیسیون. مثلاً در جایی ممکن است حتی اپوزیسیون با نوع حرکتش باعث تضعیف این تضادها یا اثر آنها بشود و در نتیجه سبب بسته شدن بیشتر فضا برای مردم گردد. چون به‌رحال این اختلافات هرچقدر رشد کنند - صرف‌نظر از اینکه این رشد تا کجا برود و آیا به حد انفجار برسد یا نرسد - یکی از نتایجی که دارد و یکی از مجراهایی که از آن طریق می‌تواند به تضعیف رژیم بیانجامد، این است که فضا به‌رحال قدری باز شود. این فضا ممکن است بسه این صورت باز نشود که تحرك سیاسی صریح و فوری و پیگیر در جامعه بوجود بیاید، یعنی مثلاً "فضای باز سیاسی" به آن معنای ملموس و متداول، که گروه‌هایی بیابند و فعالیت کنند. ولی به‌رحال فضای اجتماعی و فرهنگی در جایی که تضاد و ناهمگونی در بین جناح‌های مختلف وجود دارد، تفاوت می‌کند با حالتی که وحدت و همگونی نسبی موجود است؛ بخصوص اگر جناح‌های رژیم یا جناحی از رژیم، به خاطر رشد بحران‌های اقتصادی، به خاطر فشارهای غرب، در اثر اعتراضات مردمی یا احساس خطر از جانب نیروی اپوزیسیون جلب اعتماد و نظر بخش‌هایی از مردم برایشان اهمیت یابد. از سوی دیگر، من خودم چشم‌آب نمی‌خورم که این رژیم در آینده نزدیک اختلافات داخلی‌اش به‌صورت انفجاری دربیاید: تشدید می‌شود، بعد دوباره نوسان می‌یابد، دوباره تخفیف پیدا می‌کند و... با توجه به مسیری که این رژیم در مجموع در چند سال اخیر طی کرده است، روند و چشم‌اندازی که خواه ناخواه در پیش دارد - و هم غرب و هم سرمایه‌دارهای داخلی می‌طلبند - حرکت در جهت "بازسازی سرمایه‌داری" است. حال هرچقدر هم که این یا آن جناح و یا بخشی از بدنه رژیم، در این زمینه ناراضی، ناتوان یا کم‌استعداد باشند، رژیم اگر بتواند این امکان را بیابد، و آلترنا-تیبو مناسب‌تری بدین منظور پیدا نشود، به‌رحال این تضاد درونی آنچنان فعال نمی‌شود. ممکن است يك جناح به صورت جناح مخالف در درون، به شکل ضعیف‌تر، منتقد و معترض باقی بماند بدون اینکه کاملاً از بین برود، و حتی با تحقق پاره‌یی ائتلافها و توافقها در "بالا" و کسب امتیازاتی از قبیل اعمال فشار بر زنان و دربرابر چشم-پوشی از روابط رژیم با غرب!

مقطعی يك نیرو با يك مشی مبارزاتی خاص نباشد و بتواند بر روی جامعه گشایش پیدا کند و کار تبلیغی و کار فرهنگی انجام بدهد، و نیز با حساسیتها، گرایشها و حرکت‌های مطالباتی و اعتراضی ارتباط فعال، امانت‌دارانه و دوطرفه پیدا کند، یعنی به شکل خلاق و درون‌جوش آن، نه به شکلی که ابتدا يك نیرو خواهد بطور مصنوعی خواست - ها و حساسیت‌های خود را اعمال و القا کند و یا پیش از اینکه مردم بلوغ خود را در مبارزه نشان بدهند، به‌بهانه‌های مختلف بخواهد آن را کنترل کند و بر آن حاکم شود. البته این‌ها، دقیقاً به ترکیب آن جبهه و ماهیت و فلسفه، وجودی و نقطه آغاز حرکت نیروهایش هم بستگی پیدا می‌کند.

و بعد این جبهه - در عین حال - باید از "شفافیت" برخوردار باشد. یعنی از "اصل حداقل سانسور" پیروی کند و به‌پرده‌پوشی نپردازد - و خیلی از تحلیل‌ها و مسائلش را در سطوحی منتشر کند؛ چون از همان موقع که این تصور به این جبهه یا تشکیلات دست دهد که مردم - و حتی حامیان - کودک و یا کودن هستند و یا هرکسی که با "ما" نیست، دشمن است و به همین خاطر نمی‌شود خیلی چیزها را علناً مطرح کرد و در نتیجه باید مسائل را رنگ و روغن زد و توهمزایی کرد، از همان‌جا دموکراسی خدشه‌دار شده است. درجایی که این شفافیت یا این عدم سانسور اطلاعات و تحلیلها جدی گرفته - نشود، در واقع نیروهایی از بالا، برای مردم - در بی‌خبری‌شان - تعیین تکلیف می‌کنند و طبیعی است که در آینده هم این نیروها نمی‌توانند فضای لازم را برای پیدایش و رشد و برخورد افکار و خطوط سیاسی فراهم بیاورند.

بنابراین خلاصه کنم: اولاً، وحدت جبهه‌یی یا يك جبهه باید از نیروهایی تشکیل شده باشد که تاحدی رشد طبیعی و مستقل خود را به شکل اجتماعی انجام داده باشند یا بتوانند بدهند و رابطه‌شان را بر اساس وحدت یا ائتلاف مبتنی بر تنوع و استقلال فکری و سیاسی و تنوع شیوه‌های مبارزه تنظیم کنند. برای هرکدام از شیوه‌ها - بسته به ابعد و ویژگیهای رژیم حاکم، چه مقطعی و چه درازمدت یا ماهوی - حساب جداگانه‌یی بساز شود و این ابعاد، جنبه‌ها و شیوه‌ها در عین هماهنگی برخورد مستقل داشته باشند که مثال هم زدم. دوم، جبهه يك پیوند مستمر و مداوم با مردم و با فضای اجتماعی داشته باشد، که یکی از جنبه‌هایش، شفافیت و عدم سانسور اطلاعات است. به‌رحال مردم، برای اینکه هرچه فعال‌تر در مبارزه شرکت کنند، باید در جریان باشند که چه مرحله‌ای طی می‌شود، مثلاً فلان تصمیمی که اتخاذ می‌شود یا تحلیلی که ارائه می‌گردد، بر اساس چه دلایل، شواهد و مراحل است؟ و...

اختلافات داخلی رژیم و تشدید احتمالی تضادهای جناحها و سردمداران مختلف آن‌را

بنابراین من تشدید اختلافات داخلی رژیم را، در عین اهمیتی که در تضعیف رژیم دارد، بیشترین نقش را - همان طور که گفتم - ایجاد یک فضای اجتماعی در جامعه می‌دانم و فکر می‌کنم حرکتها و اعتراضات مردمی بتواند بر روی اختلافات و ناهمگوییها اثر بگذارد و احیانا رژیم را به یکسری عقب‌نشینی‌های اجتماعی - سیاسی و نیز تغییراتی در نوع روابط جناحها و ادار کند. نیروهای اپوزیسیون، و به‌طور مشخص نیروی "ارتش آزادیبخش"، در صورت رشد انفجاری تضادها، می‌توانند شانس برای انجام فعالیت و تحرک موثر داشته باشند و یا در صورت رشد وسیع جنبش مردمی و یا این دو باهم، البته به شرطی که واقعا بتوانند روی این‌ها اثر تشدیدکننده بگذارند و نیز به شرطی که تحولات جدید، سریع و احیانا غیر منتظره‌ی در روند صلح پیش نیاید. تا به حال نوع تاکتیکها و شیوه‌هایی که به‌کار رفته است نشان دهنده این نبوده است که حتی زمانی که آن شرایط و زمینه‌ها بوجود می‌آیند، به‌درستی مورد بهره‌گیری قرار گیرند. نمونه‌اش مثلا کاندیداتوری رفسنجانی و تاءکید است که مجاهدین روی احمد خمینی کردند و عملا نتیجه‌ی نبخشید، جز داغ کردن دیگ تبلیغاتی، آن هم به‌طور مقطعی. و این، نحوه، مداخله، نیرویی نبود که می‌خواهد به شکل مشرف، پخته و مسلط به قضیه برخورد کند. حتی اگر خواستشان این بود که تشتت و ابهام و تضاد تقویت شود یا احیانا جناح تندرو روی کار بیاید که زودتر کار را خراب و زمین‌ه‌را برای ورود "ارتش آزادیبخش" - و "ظهور امام زمان" - آماده کند، این، به‌نظر من موفق نبود.

بنابراین خلاصه می‌کنم: بعید به‌نظر می‌آید که به این زودی‌ها تضادهای درونی رژیم حالت انفجار آمیز و از جمله درگیری پیگیر و ممتد مسلحانه پیدا کند. دوم اینکه رشد این اختلافات، اولین و مهم‌ترین اثری که می‌تواند داشته باشد، بازکردن فضای اجتماعی است، که آن هم متقابلا می‌تواند روی این اختلافات اثر بگذارد. سوم اینکه تضعیف کلی و با تزلزل جدی موقعیت رژیم در اثر این تضادها، به‌اعتبار فاکتورهای دیگری است که می‌تواند وجود داشته باشد.

برای سرنگونی رژیم جمهوری به اصطلاح اسلامی، چه شیوه، مبارزاتی را موثر می‌دانید؟ آیا پس از گذشت هشت سال مبارزه، احزاب و سازمانهای مختلف با اشکال متفاوت، ضرورت یک بازنگری تواءم با ادغام شیوه‌های مختلف مبارزه احساس نمی‌شود؟ اگر پاسخ مثبت باشد، به چه صورت و با چه ضوابط و شیوه‌هایی؟

همه اینها به‌این مربوط می‌شود که من این سرنگونی را کوتاه‌مدت ببینم یا

درازمدت. اگر این سرنگونی تحت شرایطی کوتاه مدت باشد، واقعا نظر خاصی نمی‌توان داد؛ چرا که اگر به‌رحال با همین شیوه‌هایی که دنبال شده است و توسط همین گروهها و نیروهایی که هستند یا ترکیبی از این‌ها رژیم سرنگون شود، ارائه، چیسر دیگری مسئله‌ی را حل نمی‌کند؛ در واقع حرفی در عالم نظر زده شده است و این تسا بخواهد عملی‌گردد، رژیم سرنگون شده و رفته است! بنابراین اگر الآن راهی ارائه‌دهیم یا طرحی پیشنهاد کنیم، باید یک جنبه، درازمدت یا میان‌مدت داشته باشد. البته در بحث در مورد جبهه و وحدت جبهه‌ی یکسری صحبت‌ها شد. طبیعی است که تحقق چنین امری در کوتاه‌مدت میسر نیست؛ چون لازمه‌اش یکسری تغییر و تحولات اساسی در نحوه، نگرش و نحوه، رفتار نیروها و اصولا فضای اجتماعی و سیاسی و رسیدن به یکسری ضرورت‌ها می‌باشد؛ و این هم طبیعی است که تا اول فرهنگ آن بوجود نیاید و تا به اندازه، کافی در این زمینه بحث و بررسی و تجربه صورت نگیرد، عملی نمی‌گردد. بنابراین چنین وحدتی - وحدت جبهه‌ی - به‌رحال کوتاه‌مدت نیست؛ یعنی مثلا ظرف چندماه و یکسال و دو سال دیگر عملی نمی‌شود. پس تا آنجایی که به براندازی این رژیم - یا هر رژیمی که احیانا از تعدیل یا تثبیت نسبی آن حاصل گردد - مربوط می‌شود، ناچاریم - اگر بخواهیم راهی غیر از آن چه هست ارائه‌دهیم - آنرا به‌نوعی درازمدت یا لااقل میان‌مدت در نظر بگیریم. و البته در عین حال می‌توان یکسری راه‌حل‌ها را هم در این فاصله و هم‌در رابطه‌با بعد از براندازی و چگونگی استقرار دموکراسی و تضمین آن مطرح نمود که اگر چه ربط مستقیم به براندازی ندارد، در عین حال این دو را نمی‌شود از همدیگر جدا کرد. تا مشخص نشود که چه چیز را می‌خواهیم جایگزین این رژیم که برانداخته می‌شود بکنیم و تا چه حد دموکراسی تحقق پیدا می‌کند و برای تحقق آن حد از دموکراسی چه بهایی باید پرداخت، واقعا خود براندازی یک چیز بی‌موضوع و نامشخص می‌شود: "براندازی به خاطر براندازی"، "براندازی، چون رژیم چنین و چنان می‌کند"؛ تا مشخص نکنیم که این رژیم چرا و براساس چه انگیزه‌ها، چه عوامل، چه میانی و چه ماهیتی چنین می‌کند، هیچ تضمینی وجود ندارد که آنکه جای‌گزین آن می‌شود، منتقدین و مخالفین خودش را و کسانی که قدرتش را تهدید می‌کنند به اشکال مختلف سرکوب یا خاموش نکند و ۰۰۰ همین اکنون برای بسیاری از عناصر و نیروهای "اپوزیسیون"، بازانندیشی و خوداندیشی و سرانجام "سرنگون" کردن بسیاری از عادات و ارزشهای منحط و "رژیم‌گونه" در خویشتن خویش واجب‌تر از سرنگونی رژیم است! پس در عین اینکه رژیم کاملا نامطلوب است، در عین اینکه باید در ابعاد مختلف هم با آن مبارزه کرد، در عین حال باید مشخص کرد که اول فقط با اشخاص و اشکال و چهارچوبها مبارزه می‌شود یا همچنین - و حتی بیشتر - با ارزشها، ایده‌ها،

رسوم و شیوه‌ها و ثانیاً چه چیزی می‌خواهد جایگزین آن بشود. و این هم فقط در قلمرو کلیاتی چون "دموکراسی" یا "حاکمیت مردمی" و... نیست. باید مشخص کرد که این "دموکراسی" و "حاکمیت مردمی" چگونه ساخته می‌شود؟ چه درک و برداشتی از آن داریم، و چه تصویری و چه تجربه‌یی؟ "دموکراسی از بالا" است، "دموکراسی اعطایی" و به اصطلاح بزرگوارانه‌یی است که یک نیروی سیاسی می‌دهد و یا دموکراسی‌یی است که از "پایین" ساخته می‌شود؟ در این صورت باید دید چه شیوه، سازماندهی برای ساختن این دموکراسی در مد نظر داریم و چه اندازه به نهادهای دموکراتیک و سندیکاها و حرکت‌های صنفی و حرکت‌های فکری، فرهنگی و... بها باید داد و تا چه حد برای اینها از امروز زمینه‌سازی کرده‌ایم. در آن صورت، به نظر من، اگر بخواهد یک تحول کیفی در جامعه اتفاق بیفتد، در هر حال درازمدت خواهد بود. ممکن است بر-اندازی صورت بگیرد. تحت شرایطی. و یا تغییراتی در تعادل قوای سیاسی به وجود بیاید، ولی، صرف‌نظر از هر تحولی که در کوتاه‌مدت یا حتی در میان‌مدت در بافت قدرت و در هیأت حاکمه به وجود بیاید، اسمش را "انقلاب" به معنای یک دگرگونی بنیادی، مردمی و روبه‌جلو در ارزشها، روابط و دیدگاه‌های اجتماعی نمی‌توانیم بگذاریم. یا انقلابی در ایران اتفاق نمی‌افتد یا اگر باشد درازمدت خواهد بود، در تمام ابعادش. بی‌تردید، در این صورت، حتی در براندازی و تشکیل یک جبهه، مبارزاتی برای براندازی. یا بهتر بگوییم استقرار دموکراسی. باید شیوه‌های مختلف ادغام بشوند و با هم پیش بروند.

پس ضرورت این بازنگری مشاهده می‌شود. در قیل هم اشاره شد که به چه دلیل این شیوه‌ها باید ادغام شوند و به چه دلیل باید بازنگری شود. فکر می‌کنم در مورد ضوابط و شیوه‌های هم تاحدی صحبت شد. بیش از این هم نمی‌شود. چون واقعاً چند نفر در یک محدوده نمی‌توانند به آن جزئیات واقف شوند، ولی به کلیات چرا. آنهم تاحدی.

یعنی شما مبارزه، سیاسی، مبارزه، نظامی و مبارزه، فرهنگی و غیره را در کنار هم و در صورتیکه با هم پیش بروند، مثبت ارزیابی می‌کنید؟

بله، باید با هم پیش بروند. منتها، وقتی که با هم پیش بروند، هر کدام جایگاه، اهمیت، جهت‌گیری، شکل و محتوایش عوض می‌شود. مثلاً مبارزه، نظامی‌یی که صرفاً به صورت سازمانی و جدا از مردم صورت پذیرد، نمی‌تواند با یک مبارزه، اجتماعی - فرهنگی تلفیق شود که در آن نیازها و حرکت‌های درون‌جوش و اصیل مردم آغازگر یا پیش‌برنده، مبارزه باشد. حتی اگر بخواهد نمی‌شود تلفیقش کرد؛ جا را برای هم تنگ می-

کنند. به این دلیل که به هر حال بر اساس یک حرکت جهت‌گیری شده و کنترل‌شده از بالاست که تمایل دارد حرکت‌های مردمی را به زیر کنترل خودش بگیرد. بنابراین اساساً معطل این نمی‌شود که مردم. حتی اگر فضایی هم ایجاد شود. قدم به قدم رشد کنند و جلو بروند، چون مبارزه، مردمی، در این شرایط، ریتش به هر حال با ریتسم مبارزه، مسلحانه، آن هم از نوعی که تابحال پیش رفته، فرق دارد. هر یک، نوع شعار-های خاص خود و تبلیغات خودش را دارد. اگر بخواهند اینها را با هم تلفیق کنند، باید ریتسم آن را به این دیگری تحمیل کرد. و اگر یک‌باره شعارها و ریتسمی که مناسب با یک حرکت نظامی از این نوع است، داخل اعتراضات مردمی برده شود، حتی ممکن است فضا و امکان برای تداوم و رشد این اعتراضات از آن گرفته شود. پس این است که می‌گویم ممکن است هر تلفیقی امکان‌پذیر نباشد. مبارزه، مسلحانه یا مبارزه، نظامی هم زمانی می‌تواند در این تلفیق کارایی داشته باشد که جنبه، مردمی داشته باشد و مراحل خودش را، در رابطه با مردم. و نه در رابطه با مصالح یا محدودیتها یا تمایلات این یا آن نیرو. طی کرده باشد. بنابراین اگر صحبت از حرکت جبهه‌یی می‌کنیم، اساساً به معنای یک پیوند مکانیکی بین نیروها و شیوه‌های موجود. که دوباره بیایند و بنشینند و... نیست؛ باید نیروها و عناصر اصولی و اصیل و بویژه تازه‌نفس، "غیر رسمی" و "غیر سنتی" رشد طبیعی به موازات هم و در رابطه با هم بکنند، و بر اساس شرایط ممکن است بدون این چیزها در شرایطی به هر حال سرنگونی اتفاق بیافتد. ممکن هم هست. که احتمالش کم نیست. به این زودیها چنین نشود، چون فاکتورهای مختلفی دست‌اندرکار است و از جمله میزان انعطاف و استعداد خود نظام، روحیه، مردم، وضع اپوزیسیون، نحوه، رشد تضادهای درونی رژیم و نوع برخورد غرب. به هر حال اتفاقاتی که در این اواخر افتاده است، نشان داده است که رژیم درجایی که احساس خطر کند، حاضر است. علی‌رغم تضادهای درونی‌اش. یک سری امتیازات جدی به غرب بدهد، از بسیاری از دکم‌هایش بگذرد، به عقب‌نشینی‌هایی تن دهد و این همه را حتی تحمیل کند بر جناح تندرو، که ادعا می‌کند نباید با غرب صحبت‌هایی بطور صریح بشود؛ درباره، برقراری رابطه با غرب و با آمریکا، آزادی گروگانها و... و متقابلاً غرب هم خود به‌همین ترتیب: از آن سو در مورد "حقوق بشر" برخورد ملاحظه‌تری با رژیم می‌کند. این است که حتی خود سرنگونی کوتاه مدت هم جای سوءال و حرف دارد. پس آنچه می‌ماند. و می‌تواند مفهوم بنیادی و "انقلابی" داشته باشد. درازمدت است. در آن صورت هم باز خیلی احتیاطها و خیلی زمینه‌سازیها لازم است که باید به شکل‌های دیگری انجام داد از قبیل تلاش برای طرح و تشکیل "نهادهای دموکراتیک"، تلاش برای تشکیل یک جبهه، مبارزاتی که حتی بعد از براندازی کارآیی

دارد: به هر حال همیشه برای هر حکومتی که بخواهد روی کار بیاید باید اپوزیسیونی قوی وجود داشته باشد که جلوی زیاده‌روی‌ها و سوء استفاده‌های گناه اجتناب‌ناپذیر- آن را بگیرد. بنابراین حتی بعد از براندازی هم چنین جبهه‌یی - که ممکن است آن - موقع دیگر نخواهد براندازی بکند و قصدش ایجاد تغییر در تعادل قوا و کنترل و فشار بر نیروهای مرکزی باشد - لازم است. و به نظر من این جبهه در آن صورت باید هر چه بیشتر در "پایین" بر حرکت‌های مردمی و نهادهای دموکراتیک و غیره متکی باشد، نه به صورت ائتلاف و توافق میان چند فرد و چند گروه در "بالا".

با توجه به سوءال قبلی، عدم گرایش توده‌ها به یک مبارزه، رویاروی و همچنین - دلایل عدم اعتماد و یا لاقبل عدم تمایل - آنان را به نیروهای سیاسی مخالف رژیم در چه می‌بینید؟

البته حرکت‌های اعتراضی مردمی در ماه‌های بهمن و اسفند نشان داد که "عدم‌گرا- یش توده‌ها به یک مبارزه، رویاروی" بهیچوجه جنبه، مطلق یا پایدار ندارد؛ ولسی، بهر حال، چنین گرایش و تحرکی نیز در حال حاضر گسترده و ادامه‌دار نیست. دلایل این امر و نیز دلایل این "عدم اعتماد" نیز بعضا روشن است: وعده‌هایی که در این مدت به آنها داده شده است. و نیز، برای برخورد با رژیم حاکم شیوه‌های درست و مناسب و متنوعی اتخاذ نشده است. در شیوه‌هایی که عملی شده و حرکت‌هایی که صورت گرفته است، پیش از اینکه منافع و خواسته‌ها و حساسیت‌های مردم در نظر گرفته شود، تما - یلات، شرایط، منافع و موقعیت نیروهایی که به آنها دست زده‌اند، همراه با یک برخورد خودمحور بینانه و خودمطلق بینانه مؤثر بوده است: "آن چه ما درست می‌دا- نیم و آن شرایطی که ما در آن هستیم، جامعه هم آن چنان است یا باید آن چنان باشد و از آن تبعیت کند". بنابراین زمانی که، خود، تضادشان با رژیم، بهر دلیل، به یک حد آشتی‌ناپذیر و انفجاری رسیده، جامعه را هم خواسته‌اند به چنین چیزی بکشا- نند و یا چنین ارزیابی کنند؛ در حالی که جامعه در بدنه و در ابعاد مختلفش به این- جا هنوز نرسیده بوده است. وعده‌های زیادی داده می‌شود و وقتی که این وعده‌ها عملی نمی‌گردد، برای کسانی که در قلمرو جاذبه، تبلیغاتی یا تشکیلاتی یک نیرو نیستند و می‌بینند با گذشت زمان تغییری در وضع زندگی‌شان رخ نداده، دیگر چشم‌انداز ملموسی بوجود نمی‌آید. به ایدئولوژی‌های موجود هم اعتماد ندارند؛ ایدئولوژی دیگری هم به آنها القا نشده است تا با آن ارضا شوند؛ در این صورت، تعهدی که عناصری که در قلمرو جاذبه، تشکیلاتی یا تبلیغاتی یک نیروی سیاسی هستند، دارند، خیلی از مردم

نمی‌توانند داشته باشند. حساسیت اصلی مردم این است که مسائل خودشان چگونه باید حل شود، چون خودشان هنوز تحت خفقان سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و فشار اقتصادی هستند و مسائل و حساسیت‌هایشان لزوما همانند این یا آن نیرو نیست. پس با آن احساس خوبشاوندی، درد مشترک و هم‌بانی و همراهی نمی‌کنند. و این باعث می‌شود که اعتمادی در کار نباشد.

و بعد اینکه بخشی از مردم - به نظر من - دنبال چیزهای جدیدی هستند، که در عین حال "من‌درآوردی" و غیر اصیل نباشد. بنابراین اگر احساس کنند نیرویی که می‌خواهد رژیم را سرنگون کند، از نظر معیارها، شیوه‌ها و ارزش‌ها به طور جدی و اساسی از رژیم حاکم فاصله نگرفته است، دلیلی ندارد که برایش مایه بگذارند.

ممکن است بعضا حمایت‌های قلبی بکنند و دلشان بخواهد تغییر ایجاد شود و حتی در شرایطی بتوانند مایه‌گذاری کنند، ولی در عین حال سرخورگی هم داشته‌با - شد. آن شرایطی که - عمدتاً بوسیله، رژیم - ایجاد شده است، به هر حال مقاومت مردم را ضعیف می‌کند و آنها را عقیم و منفعل می‌سازد، به خصوص پس از یک تجربه، براندازی و پی‌آمدهای آن. نیروی مدعی آزادیخواهی و مردم‌گرایی باید بتواند این انگیزه و امید را ایجاد کند و ارزش‌ها و دیدگاه‌های جدیدی را که مردمی و اجتماعی است، مثلاً در مورد "قدرت"، "رهبری"، "تبلیغات، نحوه، ارائه، اطلاعات و ۰۰۰ ارائه دهد. وقتی همان ارزش‌ها و شیوه‌های متداول به نوعی بازسازی و نوسازی شود، خیلی‌ها واقعا دلیلی برای اعتماد و انگیزه‌هایی برای مایه‌گذاری پیدا نمی‌کنند.

در اینجا باز باید تا، کید کرد که شرایطی هم که رژیم ایجاد کرده نقش بسیار دارد. این را می‌شد اول گفت؛ چون به هر حال رژیم بیش از هر نیرویی این عدم اعتماد را به - وجود آورده. منتها چون شما درباره، عدم اعتماد به نیروهای سیاسی اپوزیسیون سوءال نمودید، روی آن تکیه کردم. وگرنه اگر سوءال این بود که چرا بسیاری از مردم از سیا - ست گریزانند، چرا منفعلند و ۰۰۰؟"، می‌بایست همچنین روی خود رژیم، شرایط روزبه‌روز بدتر اقتصادی و عدم امنیت و تمام این مسائل تکیه کرد.

همان‌طور که می‌دانیم، اخیراً تحولات کاملاً غیر منتظره و دگرگون‌کننده‌یی در بیشتر کشورهای بلوک شرق صورت پذیرفت. آیا این تحولات تا، ثیری بر موقعیت و آینده ایران - چه از لحاظ سیاسی و چه فکری - ایدئولوژیک - خواهد داشت یا خیر؟

از سویی امکان تا، ثیر این تحولات بر موقعیت و آینده، ایران قابل تعمق است و از طرف دیگر نباید روی این تا، ثیر مبالغه نمود، و این به دلیل شرایط متفاوت

اجتماعی و سیاسی و فرهنگی در جامعه، ماست که اصولاً مرحله، دیگری را طی می- کند، هرچند پاره‌بی نیازها، کمبودها و مسائل مشترک باشند.

مثلاً اگر رژیم لیا نوشسکو را نگاه کنیم، می‌بینیم که در ظرف مدتی کوتاه و بطور تقریباً غیر منتظره یکباره اعتراضات توده‌یی رشد کرد، بدون اینکه نیروی اپوزیسیون متشکل نظامی آن را رهبری کند و رژیم به فاصله، چند روز-نسبت به آن موقع که به - نظر می‌آمد دارای قدرت مطلقه است و امور را تحت کنترل خویش دارد- سرنگون شد، و بعد هم ظرف مدت کوتاهی یکسری نیروهای اپوزیسیون، به تعداد زیادی رخ‌نمو- دند، با نمایندگان، رهبران و پایگاه اجتماعی خودشان، این امر تاحدی بعد مردمی این حرکت و پتانسیل اجتماعی- فکری جامعه را نشان می‌دهد، که به‌رحال مسئله، دموکراسی برایش بطور جدی مطرح بوده است. البته نزدیکی به کشورهای اروپای غربی و تاءثیرپذیری از سایر کشورهای اروپای شرقی که قبل از آن در آنها تحول صورت گرفته بود- و تشابهی که از جنبه‌های مختلف با آنها داشت و این تاءثیرپذیری را جدی‌تر می‌کرد- باعث شد کار به اینجا بکشد. شاید ما بتوانیم رژیم چائوشسکورا براساس بعضی شرایطش مثلاً با رژیم شاه بیشتر قابل مقایسه بدانیم تا با رژیم‌های که اکنون در ایران حاکم است، و دیدیم که آن رژیم هم با قیام توده‌یی وسیع در ظرف مدت کوتاهی سرنگون شد. منتها به دلیل یک سری شرایط و عوامل خاص، آلترناتیوی که روی کار آمد عقب‌مانده‌تر از حکومت شاه بود. یا مثلاً در مورد لهستان: ما از مدت‌ها پیش شاهد یک جنبش وسیع کارگری اپوزیسیون بودیم، با چند میلیون عضو و طرفدار که با وجود اینکه در دوره‌یی دچار "افت" می‌شود، بعد دوباره رو می‌آید و در تعادل قوا به شکل مسالمت‌آمیز، خودش را بر رژیم حاکم تحمیل می‌کند و حتی زمام دولت را به دست می- گیرد. یا در چکسلواکی: ما یک تجربه، "بهار پراگ" در ۱۹۶۸ را داریم، که نشان می- دهد، از همان مواقع، در چارچوب نظام موجود، یکسری نیازها و حرکت‌ها به وجود آمده، ولی با تهاجم نظامی شوروی سرکوب شده. خوب، امروز، با حرکت "پرسترویکا"، خود شوروی- که بعنوان "مادر کشورهای سوسیالیستی" مانع رشد جنبشهای اعتراضی و مانع "رفرم" در سایر کشورهای "شرق" می‌گردید- زمینه‌ساز چنین حرکت‌هایی شده - است، به طوری که خیلی از آنها دیگر از این هم جلوتر می‌روند و بعد، به توبه، خود، متقابلاً اثر می‌گذارند روی این، تا جایی که ناچار می‌شود نقش تعیین‌کننده و رهبری- کننده، حزب کمونیست را هم - علی‌رغم تاءکیدهای چندماه قبلش- تخفیف دهد.

این است که برای جواب‌گویی به این سوءال باید ابتدا یکی یکی اینها را بررسی کنیم و با شرایط ایران مقایسه نماییم. بطور خلاصه باید بگویم که اگرچه در مجموع تاءثیر حتمی دارد، ولی، با در نظر گرفتن شرایط اجتماعی و سیاسی ایران و مشخصاً مردم،

رژیم و اپوزیسیون، این تاءثیر در کوتاه مدت خیلی بارز و جدی نیست. لاقلاً ضرورت دارد که جامعه، ایرانی تحولاتی را از سر بگذراند و مردم یکسری حرکت‌های اعتراضی بکنند و تجربیاتی را به پیش ببرند و خود رژیم تغییراتی در روابط درونی و بیرونی- اش پیدا شود تا اینها اثر بگذارند.

ولی به شکل دیگری هم، به نظر من، اثر می‌گذارد و آن تاءثیر روی نیروهای مخالف رژیم است، به این معنا که دست کم بخشی از اپوزیسیون به یک نوع روشن- بینی، واقعیت‌نگری، انعطاف‌پذیری و نسبیت‌گرایی جدیدی برسد؛ البته بگذریم از آنهایی که "کاتولیک‌تر از پاپ" هستند و این تحولات را "انحراف" می‌دانند. در هر- صورت، لاقلاً بخشی از نیروهای "چپ" و نیروهای اپوزیسیون- حتی غیر مارکسیست - از این تحولات درس می‌گیرند، هم در زمینه، تضعیف پاره‌یی دگمهای سیاسی و نحوه برخورد با قدرت و تمرکز قدرت و حزب، پرولتاریا و غیره و هم در زمینه‌های عقیدتی و ایدئولوژیهای دکماتیک و جهان‌شمول! منتها اینها، حتی اگر هم تاءثیر بپذیرند و بینش جدیدی به دست آورند، اثرشان روی جامعه و روند تحولات باز هم کند است. در - عین حال، با اینکه درست است که شرایط "ایران" از نظر اجتماعی و سیاسی با کشورهای اروپای شرقی تفاوت دارد، ولی واقعیت اینست که یک سری مسائل عام هم وجود دارد: لاقلاً نشان می‌دهد که آن شیوه، حکومت و قدرت از بالا و کنترل جامعه و به- اصطلاح قدرت مطلقه، فردی یا حزبی و سیستم تک‌گرا و تک‌حزبی متکی بر دگمهای جهان‌شمول دیگر در کل دنیا "تق" اش دارد درمی‌آید. و این فقط در کشورهای اروپای شرقی نیست: در کشورهای جهان سوم- و از جمله تعدادی از کشورهای عرب، آفریقا- بی و غیره- هم چنین است. به‌رحال، با به رسمیت شناختن گشایش دموکراتیک و سیستم پلورالیستی، حکومت به شکل دیگری در می‌آید، صرف‌نظر از اینکه این تغییرات "لغفی" تلقی شود یا "مثبت" و این هم باز هشدار است به نیروهای اپوزیسیون، که شیهه‌ها و دورخیزهای غیر پلورالیستی برای کسب قدرت نمی‌تواند کارایی و یا لاقلاً عمر طولانی داشته باشد. این است که ضرورت پیدا می‌کند که نیروهای اپوزیسیون ما ارزش‌ها و یک چهارچوب و یک برنامه، عملی دموکراتیک و پلورالیستی مبتنی بر مبانی فکری و نظری اصیل ارائه دهند که بطور کیفی با رژیم حاکم تفاوت داشته باشند، "چشمه"‌های جدیدی که با تحولاتی که اتفاق افتاده بخواند، بخصوص که بسیاری از این نیروها، از نظر فکری و سیاسی به کشورهای اروپای شرقی و به مارکسیسم نزدیک بودند و از آنها بهره‌ها گرفتند، حتی مذهبی‌هاشان. بنابراین با تغییراتی که آنجا اتفاق افتاده، آنها هم باید حساب کارشان را بکنند، که با آن طرز تلقی از مردم و از انسان و مبارزه و از سرنگونی و جابجایی قدرت نمی‌شود- لاقلاً در درازمدت- موفق

بود. حتی اگر قدرت را هم بدست بیاورند، اگر يك تغییر جدی در این چیزها ندهند، با مشکلات جدید و احیاناً لاینحلی روبرو می‌شوند.

از تاءثیرات دیگر تحولات اروپای شرقی اینست که حتی ممکن است - دست کسم بطور مقطعی - به نفع رژیم حاکم هم تمام بشود، چه بخاطر بهره‌برداریهایی که تحت عنوان "شکست کمونیسم" و... می‌کند، چه در توجیه نزدیکی هرچه بیشتر به غرب و چه احیاناً به صورت پاره‌یی هشیاریهایی که کسب می‌کند. چون متاءسفانه، لاقفل در این یکی دوسال، تجربه نشان داده که رژیم علی‌رغم بینش و شیوه‌های ارتجاعی اش، علی‌رغم تمام موانعی که بر سر راه دارد، چون در قدرت است، چون با واقعیت‌های ملموسی روبروست و چون بعضی از گیرها و نقاطضعف خود را دریافته است، در مواردی انعطاف، تحرك و ابتکار عملش بیشتر از اپوزیسیون است و به‌رحال به‌نوعی خودش را تطبیق می‌دهد. بنابراین اگر نیروهای مخالفی که با آن تحولات در اروپای شرقی جا برایشان تنگ می‌شود و دچار بحران و دوگانگی می‌گردند، به‌خودشان نیابند، رژیم بهتر از آن شرایط استفاده می‌کند. اینکه درس‌گیری و بهره‌برداری رژیم از ایسـن تجربیات و تحولات تا چه حد به نفع و یا زیان مردم است، در جای خود قابل بحث می‌باشد.

اما، در جانب مردم، يك تاءثیر دیگر این تحولات، دست‌کم از جنبهء روانی، پیدایش ایمان و امید تازه‌یی برای استقرار دموکراسی و انگیزه و شوق جدیدی برای حرکت است.

تحولات اخیر "بلوک شرق"، ازسویی به حاکمیت سیمتهای تک‌حزبی و دیکتاتوری پایان داد، و ازسوی دیگر زمینه‌ساز یکه‌تازی غرب و کلا سرمایه‌داری شد. پس از این تحولات که با استقبال آشکار غرب و سرمایه‌داری مواجه شد، موازنهء سیاسی جهان را چگونه ارزیابی می‌کنید و جنبه‌های مثبت و منفی این تحولات را در چه می‌دانید؟

البته من فکر می‌کنم که این مسأله يك مقدار ظاهری باشد. یعنی درست است که این تحولات مورد استقبال سرمایه‌داری و امپریالیسم و کلا غرب قرار گرفت، منتها در عین حال دارای يك پایگاه مردمی و اجتماعی در اروپای شرقی و حمایت مردمی در غرب هم هست، و استقبال حکومت‌ها همیشه پاسخ به نیات خودشان نیست، بلکه باز-تاب تمایلات اجتماعی هم می‌باشد. بنابراین، بجای اینکه ببینیم که غرب چه اظهار نظری می‌کند، خوشش می‌آید یا نه، بهتر است ببینیم آیا باید چنین تحولاتی اتفاق می‌افتاد یا نه؟ تا چه حد اجتناب‌ناپذیر است؟ چه عواملی باعث شده که این تحولات

پیش بیاید؟ حتی اگر جاهایی بابینش و برداشت‌های متداول انقلابی و سوسیالیستی نخواند. به‌نظر من، وقتی که در جوامع نیاز به دموکراسی و پلورالیسم يك نیاز اساسی و حیاتی و مبتنی بر يك سری اصول واقعی است، ولی به آن پاسخ داده نمی‌شود، طبیعی است که باید منتظر بود که در شرایط مناسب حتی - به‌عنوان عکس‌العمل - يك سری جهت‌گیری‌های انحرافی - که سرپوش رویش گذاشته شده است یا سرکوب شده‌اند رشد کنند. مثلاً در لهستان نوع برخورد "جنبش همبستگی" با "پاپ" به‌نظر من يك برخورد ترقی‌خواهانه و پیشرو نیست؛ این پاپ همان پاپی است که جنبش‌های آزادی-خواهانهء مسیحی را در آمریکای لاتین تا بیید نمی‌کند و خیلی جاها تحت اقتدار همین پاپ، بسیاری از کشیش‌های مترقی و انقلابی در آمریکای لاتین مجبور به ترك کلیسا شدند و یا اخراج گردیدند. این نوع نزدیکی "جنبش همبستگی" و رهبری آن با "پاپ" و ابراز اعتقادات مسیحی به این شکل رسمیت یافتهء واتیکانی اش قابل‌تعمق است. این عمدتاً از کجا برمی‌خیزد؟ يك دلیلش لاقفل اینست که در جامعه‌یی که امکان رشد اندیشه‌ها و بیان پراتیک‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و امکان رشد معنویست پیشرو نبوده، برای بیان مسائلشان و برای کسب يك تکیه‌گاه فکری و روحی و معنوی، حتی به عقاید و مراجع ارتجاعی - که به‌رحال، حتی علی‌رغم سرکوب، در سطح جهانی و داخلی زمینه‌دارند - روی می‌آورند. در جایی که امکان رشد فکری و معنوی باشد و همهء افکار و عقاید - حتی ارتجاعی - بتوانند بدون سرکوب، سانسور و پرده‌پوشی ابراز‌گردند، فضا، برای اینکه افکار پیشرو و گرایش‌های مترقی رشد کنند و برتری خودشان را نشان دهند آماده‌تر است. وقتی که گرایش‌های فکری و معنوی سرکوب شد و یا مجال رشد و بروز نیافت طبیعی است که قابل‌دسترس‌ترین آنها، مذهب کاتولیک رسمی است - به‌خصوص اگر قبلاً تحت خفقان بوده باشد - و مظهر آن هم پاپ می‌باشد.

و یا اینکه از آنجا که تابه حال دموکراسی و پلورالیسم با سرمایه‌داری همراه و متقارن بوده - چون "پلورالیسم سرمایه‌داری" داشته‌ایم و نه "پلورالیسم سوسیالیستی" -، این طبیعی است که گرایش به سمت دموکراسی بطور اجتناب‌ناپذیر جذب پاره‌یی از عناصر سرمایه‌داری را هم به دنبال داشته باشد، لاقفل برای مدتی، بخصوص اگر رشد اقتصادی در-مقایسه با غرب نازل باشد. در این صورت، بطور اجتناب‌ناپذیر، در اثر این تحولات تعادل قوای جهانی و موازنهء سیاسی جهان، تا حدی به نفع سرمایه‌داری تمام می‌شود. اما به‌نظر من اگر درست حرکت شود و درست هدایت گردد و این پروسه پس از مدتی - به استقرار يك پلورالیسم سوسیالیستی بیانجامد، این موازنهء سیاسی و این تعادل قوایی - تواند عوض شود. گذشته از آن، این تحولات، اگر هم در مواردی - به نفع مثلاً بخش‌هایی از سرمایه‌داری باشد، به نفع همهء آن نیست. چون ما سرمایه‌داری را هم نباید یکدست

بگیریم. مثلا الآن نزدیکی بی که بین دو آلمان بوجود آمده و اصولا نزدیکی و تداخل اروپای غربی و شرقی چندان برای آمریکا و انگلستان خوش آیند نیست و به نفعشان نمی باشد. به هر حال، روندی که چندسالی است که در اروپا در حال شکل گیری است، یعنی پیش رفتن به سوی اروپای واحد و متحد، که نوعی بیان استقلال طلبی اروپا در مقابل آمریکا نیز هست. با این تحولات در اروپای شرقی تسریع و تقویت می گردد، و البته يك نوع نظام پلورالیستی هم در سطح جهانی به رسمیت شناخته می شود. همه اینها در عین حال نشان می دهد که فقط این نیست که کشورهای اروپای شرقی به سمت سرما - به داری نزدیک می شوند، بلکه بعضی از کشورهای سرمایه داری هم به خاطر بحرانهای اقتصادی و مشکلاتی که وجود دارد و وجود فقر و نابرابری - و نیز نیاز به عدالتخواهی، ناچار به جذب عناصری از سوسیالیسم شده و می شوند. و این است که در حال حاضر و در آینده می توان گفت که بیشتر يك نوع "سوسیال دموکراسی" در دنیا - به خصوص در اروپا - روند دارد.

این است که، به نظر من، این تحولات، صرف نظر از اینکه چه برداشتی از آنها داشته باشیم و چه جنبه های "مثبت" یا "منفی" در برداشته باشند، تا حد زیادی غیر قابل اجتناب هستند، حاصل زیاده رویها و يك جانبه نگرهای قبلی و حاصل پریدن از يك سری مراحل طبیعی و ضروری می باشند. در این صورت، ما هم باید از آنها درسهای لازم را بگیریم و بدانیم که اگر واقعا چشم اندازمان این نیست که در درازمدت به طرف سرمایه داری برویم - هر چند ممکن است در مقطعی در جامعه، ما روند بازسازی و رشد سرمایه داری، بنا به شرایط اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی اجتناب ناپذیر باشد - باید برای يك هماهنگی و همسازی بین سوسیالیسم و عدالت اجتماعی از يك - طرف و پلورالیسم و دموکراسی و آزادیخواهی از سوی دیگر، زمینه سازی نظری و عملی کرد. این را باید از "پایین" شروع به ساختنش نمود و البته با يك سری تجدید نظرهادر اخلاق سیاسی و در ارزشها و دستیابی به گرایشهای اصیل و ترقی خواهانه، ملی و مردمی، یعنی بر عکس الگوهایی که تا به حال بوده است. اگرچه سرمایه داری، با استثمار و تحقیر و توهینی که هرروزه در قبال انسانها روا می دارد، سیستم مطلوب و قابل تحملی نیست، ولی لاقط تجربه، کشورهای اروپای شرقی نشان داد که "سوسیالیسم" را هم نمی شود به زور و از بالا - با سرکوب و فشار و با القای ایدئولوژی و با سیستم تک حزبی و ... حاکم کرد. تجربه نشان داده که سوسیالیسم در کشورهایی که به - درجات از عقب ماندگی فرهنگی و فکری و عقب ماندگی اقتصادی رنج می برند و نیز بدون اتکا به يك جنبش فکری و بدون دموکراسی و معنویت سرنوشت بهتری از آنچه کشورهای اروپای شرقی پیدا کرده اند ندارد.

آیا می توان تحولات اخیر و همچنین سقوط ساندینیست ها را دلیلی بر گرایش افکار جهانی به "راست" شمرد؟ در چنین صورتی وضعیت جنبشها و نهضت های آزادیبخش، پایگاهها و جهت گیریهای آنها را به چه سمت و سویی می توان ارزیابی کرد؟ آیا این جنبه ها و سازمانهای آزادیبخش به خونکفایی و تنها تکیه به توده ها تمایل خواهند یافت؟ یا امکان گرایش به راست و تغییرات عمده، ایدئولوژیکی - سیاسی در آنها نیز مشاهده خواهد شد؟

الآن مشکل است به این سرعت نتیجه گیری و پیش بینی کنیم و از جمله به راحتی از "سقوط ساندینیست ها" سخن بگوییم؛ چون با این تحولی که در نیکاراگوا اتفاق افتاد، ما باید نخست بررسی کنیم که ساندینیست ها چه مسیری را برای رسیدن به قدرت طی کردند و بعد چه شد که به اصطلاح قدرت را از دست دادند. روشن است که به هر حال در انتخابات آرای لازم را بدست نیاوردند. لاقط بخشی از این پدیده به اینکه ساندینیست ها نتوانستند در این چندسال پاره یی مشکلات و مسائل اقتصادی را - به - خصوص - حل کنند، مربوط می شود. منتها اینکه اگر نیروی دیگری جای اینها بود، قادر به حل این مسائل می شد یا نه، بحث دیگری است. ممکن است واقعا این نیروی به - قدرت رسیده هم، بعد از مدتی، علیرغم کمکهایی که آمریکا به آن می کند، نتواند يك - سری مسائل را حل کند. ولی بهر حال این هم یکی از بهاهایی است که باید برای پلو - رالیسم و دموکراسی پرداخت.

اما چنین روندی را شاید به آسانی نتوان "راست گرایی" نامید، چون واقعا باید معیار برای "راست" و "چپ" را از نو تعریف کرد. معیار ما چیست؟ تا چه حد معیار ما، شکل مبارزه و نوع شعارهاست و تا چه حد محتوایی و "ارزشی" است؟ تا چه حد صرفا ما بر اساس و مطابق الگوی "سوسیالیسم واقعا موجود" تقسیم بندی کرده ایم و تا چه حد دموکراسی، استقلال، معنویت گرایی و عناصر دیگر در این تقسیم بندی نقش داشته اند؟ و البته، درورای اینها، این راه هم باید پذیرفت که شاید هم واقعا در این دوره، وقتی که حتی فضایی برای فعالیت نیروهای مختلف باز می شود و دموکراسی برقرار می گردد، نیروهایی که به يك معنا راستگرا هستند و بیشتر به سرمایه داری گرایش دارند، به دلیل تکیه گاه - های داخلی و خارجی شان و به دلیل تجربیات تلخ کشورهای "سوسیالیستی"، شانس بیشتری داشته باشند.

بنابراین، آنچه می ماند این است که ما الآن نمی توانیم پیش بینی کنیم که آیا این جنبشها و نهضتها به چه سمت و سویی جهت گیری می کنند؟ آیا به "راست گرایی" روی خواهند آورد؟ یا ...؟ ولی حتما یکی از جهت گیریها می تواند این باشد که هرچسه

بیشتر بر خودشان، یعنی بر مردم، بر عوامل و ارزشهای اجتماعی خودی و استعدادهای ملی تکیه کنند، و اساسا خود مردم به نوعی "احترام به خویشتن" و چشم و دل فرو بستن از دست و زبان اتوریتته‌های مختلف و بازکردن آن بر روی تواناییهای خود روکنند.

علاوه بر این، این هم هست که، برعکس دهه‌های گذشته، در سطح جهانی یک نوع گرایش به سمت تضعیف نظامی‌گری - چه در روابط بین کشورها و چه در روابط بین نیروها در یک جامعه - و به سمت کم شدن رونق بازار گرایشهای "رادیکال" - به مفهوم متداول آن - دیده می‌شود. تجربه، فلسطین، نیکاراگوئه، ال‌سالوادور و آفریقای جنوبی پیش چشم ماست. شاید - و حتما - تعریف جدیدتر و کامل‌تری از "رادیکالیسم"، "چپ"، "انقلاب" و ... لازم باشد، به طوری که تا موقعی که این تعریف را نکنیم، نتوانیم به راحتی جواب بدهیم. می‌بینیم که اگر تا دیروز "انقلاب" با الهام از "بلوک شرق" و علیه رژیمهای دست‌نشانده، غرب صورت می‌گرفت، امروز "رژیمهای کمونیستی" مضمول و قربانی "انقلاب" می‌شوند! و اگر تا دیروز "رفرم" و "بیش از آن" "لیبرالیسم" با "رادیکالیسم" ناسازگار بودند، امروز "رادیکال" ترکیبی است که در ایجاد "رفرم" و حتی در "لیبرالیسم" پیگیری بیشتری دارد!

بدین ترتیب، براساس معیارهای قبلی جواب به این سؤال می‌تواند از پیش روشن باشد: همه چیز رویه‌سوی سرمایه‌داری و راستگرایی دارد. اما امروز باید این سؤال را از خود بکنیم که مثلا رومانی یا مثلا آلبانی چه مقدار "چپ" تر بوده تا فرضا یک کشور غربی بگوییم از نوع سوئد؟ آلمان شرقی، با آن چیزی که ما امروز از آن می‌شناسیم، با چه معیاری می‌توانیم بگوییم "چپ" تر از آلمان غربی بوده؟ و آیا به واقع تابه - حال در خیلی از کشورها، "چپ" بیش از "واقعیت" یک "توهم" نبوده است؟ این است که باید اینها را تعریف کرد تا بعدا بتوانیم نتیجه‌گیری کنیم. بیشتر از این فعلا نمی‌توانم بگویم، چون نه اطلاعاتم اجازه می‌دهد و نه جای آن هست.

روزبه م مهاجر

پرسترویکا گلاسنوست و بلوک شرق

زمینه، تحولات

آنچه را که امروزه در بلوک شرق بوقوع می‌پیوندد، نه تنها جدای از تحولات شوروی نمی‌توان دید، بلکه به نظر ما برای شناخت درست آن، قبل از هر چیز بایستی تحولات شوروی را مورد بررسی قرار داد.

هرچند که "پرسترویکا" یا اصلاحات گورباچف، بعد از سرکار آمدن وی، اولین بار در کنگره، حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۸۵ مطرح شد، ولی ریشه‌های آنرا باید در لابلای تاریخ اجتماعی - اقتصادی بلوک شرق و بویژه اتحاد شوروی جستجو نمود، چرا که اتحاد شوروی اولین کشوری است که انقلاب سوسیالیستی در آن رخ داده و رشد و تکامل نوعی از سوسیالیسم (سوسیالیسم دولتی) در آن تجربه شده است و بنابر مجموعه شرایطی، رهبری اردوگاه سوسیالیسم و بلوک شرق را برعهده داشته است. و خصوصا شوروی نخستین کشوری است که رفرمها در آن به‌مورد اجرا گذاشته شده است. لذا با توجه به مجموعه، این شرایط و ویژگیها، به نظر ما شوروی نمونه کامل‌تری برای بررسی این اصلاحات می‌باشد.

با به قدرت رسیدن بلشویکها در اکتبر ۱۹۱۷، برای اولین بار نوعی از سوسیالیسم - سوسیالیسم دولتی - یا همان "دیکتاتوری پرولتاریا" پایه‌ریزی شد؛ البته دیکتاتوری پرولتاریایی که حزب در آن به نیابت از پرولتاریا دیکتاتوری را اعمال می‌کرد. در ابتدا که رهبری انقلاب و حزب را لنین برعهده داشت، وی در اندیشه، برپایی سیستم دموکراسی شورایی بود. در این زمینه، وی به تلاش‌هایی چند دست‌یازید که برای

نمونه می‌توان از شعار "انتقال قدرت به شوراهای" در ابتدای انقلاب نام برد. منتها به دلایلی از جمله عدم آمادگی و آگاهی نوده‌ها و عدم تجربه رهبران انقلاب، بزودی عدم کاربرد آن در شرایط اجتماعی آنروز آشکار شد. در جنبه اقتصادی نیز لنین به عقب‌ماندگی شوروی از نظر صنعتی و ضعف آگاهی کارگران وقوف داشت و بدین جهت و برای پیشرفت و توسعه اقتصادی برنامه "نیپ" را مطرح ساخت که سرمایه‌گذاری و فعالیت‌های اقتصادی را برای دهقانان و خرده‌بوروازی ممکن می‌ساخت. ولی ترا و مینی بر ناآگاهی نوده‌ها و در نتیجه انتقال رهبری به حزب و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا به وسیله روشنفکران پرولتری و انحصاری کردن قدرت حزب در امر رهبری کشور و مجموعه شرایط آن زمان (عوامل بیرونی از قبیل جنگ خارجی و فشار غرب بر دولت نوپای انقلابی، و عوامل درونی، با مسائلی از قبیل جنگ داخلی، تهدیدات ضدانقلابی، کمبودهای اقتصادی و...)، اندیشه دموکراسی شورایی را ابتدا ضعیف و لرزان ساخت و سپس در روند تاریخی به فراگیرترین استبدادهای موجود، ولی سازمانیافته‌تر از جنبه تشکیلاتی - و مشروع‌تر از جنبه ایدئولوژیک - مبدل ساخت.

بعد از لنین، با بر سر کار آمدن استالین، پیروسی تبدیل دولت شوراهای به استبداد سازمان‌یافته با مشروعیت ایدئولوژیک بطور جامع انجام گرفت. استالین با عمده کردن نقش حزب و انحصار قدرت آن در حیات جامعه، نقش مهمی در انتقال و تثبیت قدرت بوروکراسی و شکل‌گیری این گروه ایفا کرد. البته روشن است که شخصیت استالین در این امر تأثیر داشت؛ ولی نمی‌توان شرایط خاص انقلاب، جامعه شوروی و زمینه‌های تئوریک را که قبلاً پرداخته شده بود، نادیده گرفت. مجموعه این عوامل به مرور باعث شکل‌گرفتن گروهی متشکل از بوروکراتها و تکنوکراتها شد. از جنبه سیاسی نیز سلطه مطلق استبداد بر تاروپود جامعه کامل شد و باعث افت فعالیت‌های سیاسی و سندیکایی و راندن کارگران و نوده‌ها از بطن فعالیت‌های سیاسی و ایجاد رکود فکری - فرهنگی شد و به افت کارایی اقتصادی منجر گردید.

بعد از استالین، طبقه متوسطی که در ابتدای شکل‌گیری بود - و هنوز تثبیت نشده بود - یکباره قد علم کرد و خروشچف پا به میدان گذاشت؛ اما، به دلیل نوپایی و بی‌تجربگی، این طبقه، در عمل مغلوب بوروکراسی حاکم گردید. خروشچف دست به تغییراتی زد، ولی خود اقداماتش در مقابل بوروکراسی متشکل و آهنین به زانو درآمد. وی جنایات استالین را افشا و محکوم کرد، ولی سیستم تمرکز قدرت و کنترل، و بوروکراسی حاکم، همچنان دست‌نخورده باقی ماند و در نهایت خروشچف را از قدرت برکنار کرد. در این دوره چند عامل را می‌توان برای شکست خروشچف ذکر کرد: نخست، ضعف طبقه متوسط، که در ابتدای شکل‌گیری خود بود. به علاوه، در تفکر خروشچف نیز

التقاط‌کهنه و نو فراوان دیده می‌شد و خود وی سیستم فکری منظم و برنامه مشخصی برای آینده نداشت، بلکه اکثر برنامه‌های وی شتابزده، مقطعی و بدون بررسی و تحلیل دقیق از وضعیت بود. او مشکلات سیستم و نیازها را احساس می‌کرد، ولی از آنجایی که خود جزئی از سیستم بود، نمی‌توانست معایب آن را بدرستی بشناسد. ثانیاً بوروکراسی هنوز آنقدر نیرومند بود که بتواند از موجودیت و منافع و امتیازات خویش دفاع کند. و ثالثاً، هنوز مشکلات - بویژه مشکلات اقتصادی - به آن حد رشد نکرده بود که سیستم را با خطرات جدی روبرو سازد.

پس از خروشچف، برژنف که از طرفداران نظارت و کنترل و نظم آهنین بود، بسر مسند قدرت نشست. در دوران برژنف، سعی در بالا بردن سطح زندگی شد، اما توفیق چندانی به دست نیامد. از دیدگاه سیاسی نیز، دانشمندان (به استثنای صاحب‌نظران علوم انسانی) در تحقیقاتشان آزاد گذاشته شدند، ولی نیاز جامعه به دموکراسی و رشد اقتصادی همچنان بی‌پاسخ ماند. رکود و بحران در این دوره به حد نهایی ممکن عمق یافت و رشد کرد. با اینهمه دولتمردان این دوره جز با اتکا به کنترل و نظم کاری از پیش نبردند. در بعد خارجی نیز، لشکرکشی‌ها و اشغالات نظامی برژنف، خصوصاً در بین کشورهای بلوک شرق معروف است. در نتیجه عوامل مذکور، امپراطوری اتحاد جماهیر شوروی در دوران برژنف با قدرت سرنیزه تثبیت شد، که خود یکی از ریشه‌های مشکلات امروزی شوروی محسوب می‌شود.

بعد از برژنف، چرنینکو و آندریوف به قدرت رسیدند، ولی در این دوران، به علت کوتاهی مدت زمامداری این رهبران، دگرگونی‌های چشمگیری انجام نشد و با مرگ پی‌درپی این زمامداران، گورباچف به قدرت رسید، که به اصلاحات معروف خود تحت عنوان "پرسترویکا" (۱) و "گلاسنوست" (۲) دست زد.

پرسترویکا و گلاسنوست

گورباچف زمانی به قدرت رسید که بحران اقتصادی و اجتماعی در اتحاد شوروی - بطور خاص - و در بلوک شرق - بطور عام - به حد انفجار رسیده بود. نوده‌های مردم در امور مشارکتی نداشتند. کم‌کاری و غیبت از کار، رشد سرسام‌آوری داشت و کارایی اقتصادی شدیداً کاهش یافته بود. گورباچف که از رهبران جوان بود، کم‌وبیش توانست بحران و رکود موجود در جامعه شوروی را ببیند و نیاز به اصلاح برای جلوگیری از فروپاشی را احساس کند. و بدینگونه بود که پس از روی کار آمدن وی در سال ۱۹۸۵، زمزمه اصلاحات اوج گرفت.

رفرمهای گورباچف در دو زمینه اصلی به‌مورد اجرا در می‌آید: نخست، بخش اقتصادی آن؛ که باید گفت در واقع عدم کارایی اقتصادی بود که رهبران کرملین را وادار

به تجدیدنظر کرد، و هدف اصلی از این رفرمها نیز بالابردن کارآیی و رشد اقتصادی و افزایش تولید (۳) و سپس بالابردن سطح رفاه عمومی در جامعه شوروی است. •
اینکه رشد اقتصادی و افزایش کارآیی اقتصادی عملاً امکان پذیر است یا خیر، هنوز شواهدی دال بر موفقیت اصلاحات به چشم نمی خورد و دست اندرکاران و صاحب نظران نیز امید چندانی به موفقیت آن ندارند (۴). البته اگرهم این اصلاحات پایمان موفقیت آمیز داشته باشد، راهی بس طولانی در پیش دارد؛ زیرا که ده ها مشکل عملی از قبیل سیستم بانکی، سرمایه گذاری، توزیع، سرمایه، عادات مردم و نحوه آشنایی آنها با سرمایه گذاری و غیره از اولین موانعی هستند که بر سر راه پرسترویکا قرار دارند. •
تاکنون برخی از سرمایه داران خارجی به سرمایه گذاری در شوروی رغبت نشان داده اند و در بعضی زمینه ها منجمه توریسیم، هتلداری و غیره اندک سرمایه گذاریهایی شده است، ولی چقدر این سرمایه گذاریهای محدود می تواند در رشد اقتصادی مفید واقع شود؟ چیزی است که آینده روشن خواهد ساخت. •

"گلاسنوست" بخش دیگر رفرمها یا اصلاحات سیاسی را در بر می گیرد. اصلاحات سیاسی در شوروی عملکرد فعال تری داشته است. در حال حاضر آزادیهای سیاسی و مطبوعاتی در شوروی تا حد زیادی به چشم می خورد. فعالیت گروههای مخالف علنی شده و حتی مخالفین وارد مجلس نیز شده اند. در جمهوریهای غیر روس، طرفداران استقلال این جمهوریها توانسته اند تا سطوح ریاست دولت پیش بروند. در ایمن جمهوریها کمبیش زمره استقلال از اتحاد جماهیر شوروی هر روز اوج بیشتری می گیرد. در بعضی از جمهوریها تا آن حد پیش رفته اند که استقلال را رسماً اعلام کرده اند. در لیتوانی که مدتی است رسماً اعلام استقلال شده است. بعد از محاصره اقتصاد - دی از طرف مسکو، طرفین به نشستن پشت میزهای مذاکره رغبت نشان می دهند. این مسئله هم اکنون در بعضی دیگر از جمهوریها، خصوصاً جمهوریهای دریای بالتیک، بحث روز است. در آذربایجان جنبش استقلال طلبی و روحیه استقلال از شوروی، قدرتمند است، و در دیگر جمهوریهای آسیایی کمبیش اندیشه جدایی هر روز قوت می بیشتری می گیرد. •

از طرفی، دموکراسی سیاسی اجازه نفس کشیدن به شهروندان شوروی داده است و از سوی دیگر با این اصلاحات آهنگ فروپاشی امپراطوری نیز به نواختن درآمده است. •
این تضادی است که در بطن رفرمهای سیاسی نهفته است. اگرچه رفرمهای سیاسی و گلاسنوست نقش عمده بی را در کنار گذاشتن احزاب کمونیست در دیگر کشورهای بلوک شرق ایفا کرد، ولی باید منتظر کاربرد دموکراسی در مورد جمهوریهای استقلال طلب اتحاد شوروی بود. •

گلاسنوست و دیگر کشورهای بلوک شرق

در طی سالهای اخیر و خصوصاً در اواخر سال ۱۹۸۹، دنیا شاهد دگرگونیهای سریع و تحولات عظیمی در بلوک شرق بوده است. ناگفته پیداست که دموکراسیهای بلوک شرق - و بطور کلی این دگرگونیها - بیش از هر چیز مدیون گلاسنوست (رفرمهای سیاسی شوروی) بوده اند. البته در این که بحران اقتصادی - سیاسی نقش حیاتی در این تحولات ایفا کرده است، جای هیچگونه شکی نیست؛ چرا که گلاسنوست و پرسترویکا خود ثمرات بحران اقتصادی - اجتماعی اتحاد شوروی بوده اند. اما اینکه چگونه احزاب کمونیست و هیئت های حاکمه، در کشورهای مزبور، بدون چندان مقاومتی، تسلیم شدند، دلیل آن را فقط و فقط بایستی در عدم حمایت مسکواز آنان جستجو کرد. در اروپای شرقی تنهها چائوشسکو - در رومانی - برای ادامه حکومت خویش برخلاف میل مسکو تلاش کرد، که ناخشنودی مسکواز آن آشکار بود. در این مورد شایعات نزدیک به یقین زیادی در مورد حمایت مسکو از مخالفین و ارتباط با آنها در سرنگونی چائوشسکو وجود دارد. •
در سایر کشورهای بلوک شرق، مقاومت چندانی برای ادامه حکومتهای تک حزبی موجود انجام نگرفت. در هیچیک از این ممالک، اپوزیسیون قدرتمند و سازمان یافته - بی وجود نداشت و از عمر انقلابات آنها بیش از چند روز یا حداکثر چندماه نگذشته بود (۵)، که رهبران از راه رسیده اپوزیسیونها بر مسند قدرت تکیه زدند. جالبسب ایجاست که، علیرغم کنار گذاشته شدن احزاب کمونیست تحت نفوذ مسکواز قدرت دولتی هنوز اکثر این کشورها جزء پیمان ورشو باقی مانده اند (۶). •

اینکه دگرگونیهای اخیر بلوک شرق چه سمت و سویی خواهد داشت، بستگی به شرایط اجتماعی و اقتصادی هر کدام از آنها دارد. تا آنجا که پیداست، آینده، مجا - رستان بیشتر به بازار مشترک اروپا پیوند خواهد داشت، و یا حداقل باید گفت ایمن گرایشی است که تاکنون در عملکرد رهبران مجارستان به چشم می خورد. آلمان شرقی نیز به آلمان غربی و از طریق آلمان واحد به بازار مشترک اروپا خواهد پیوست. •
چکسلواکی از نظر اقتصادی در وضعیتی قرار دارد که بتواند راه مستقل خود را برود و پیوست آن به بازار مشترک اروپا در آینده، بعید نمی تواند باشد. دیگر کشورهای بلوک شرق در وضعیتی قرار دارند که پیش بینی آینده آنها مشکل است. لهستان اگر چه از نظر سیاسی دارای ثبات بیشتری است، اما، با فقر شدیدی دست به گریبان است. بلغارستان و رومانی در هرج و مرج سیاسی و اجتماعی بسر می برند. •

سرنوشت تحولات شوروی بیش از هر چیز - در این زمان - به گورباچف و هواداران تئوری نوسازی (۷) گره خورده است. اینکه اصلاحات مذکور چقدر موفقیت آمیز باشند، خود به دو عامل اساسی بستگی دارد: نخست اینکه، در شوروی تا چه حد امکان رشد و

ترجمه از :

احمدی د ۰۱۰



"جیلان" در کنار "نیتسو"

مصاحبه اخبار مسکو با میلوان جیلان

توضیح : مطلبی که در زیر می آید، ترجمه مصاحبه‌ای است که مجله «*Moskovskij Novosti* (اخبار مسکو) با "میلوان جیلان" انجام داده است. این مصاحبه توسط مجله «*Tempus*» 5-11 april 90 از روسی به سوئدی ترجمه شده است. نظر به اهمیت این مصاحبه، به ترجمه و چاپ آن اقدام کرده‌ایم. لازم به توضیح است که در مجله «*Tempus*» عکسی از "جیلان" در کنار "نیتسو"، تحت عنوان "میلوان جیلان با نیتسو، که سال‌های طولانی رهبری یوگسلاوی را در دست داشت"، نیز چاپ شده است. معرفی کوتاهی که در آغاز مصاحبه می آید، نیز از همان مجله ترجمه شده است.

"هیو" "

میلوان جیلان، دولت‌شناس برجسته یوگسلاوی، در زمره اولین کسانی بود که بوروکراسی سوسیالیستی، استالینیسم و سیستم اطاعت کورکورانه را مورد انتقاد قرار داد. کتاب **طبقه جدید** او اهمیت زیادی برای شهروندان شوروی، که موفق به خواندن آن شده بودند، کسب کرد (فقط داشتن کتاب - در طی سال‌های طولانی در شوروی - خطر زندان را در بر داشت).

در اینجا "میلوان جیلان" نظر خود را درباره امروز سوسیالیسم و امکانات دگر-گونی فردای آن ابراز می دارد.

افزایش کارایی اقتصادی وجود دارد؟ و به سخن دیگر گنجایش رشد اقتصادی ربط بلا- واسطه به سرنوشت رفرمها دارد. عامل دوم اینکه، طرفداران تئوری "نوسازی" تا چه حد بتوانند بطور موفقیت آمیز این امکانات را به کار گرفته از آن استفاده درست بکنند؟ که این خود به درجه رشد طبقه متوسط و قدرت رهبران سیاسی آنها در حل معضلات اقتصادی-اجتماعی جامعه شوروی بستگی دارد.

توضیحات :

- ۱- پرسترویکا (Perestrojka) نام اصلاحات اقتصادی است که به منظور بالا بردن سطح کارایی اقتصادی به مورد اجرا گذاشته می شود.
- ۲- گلاسنوست (Glasnost) به رفرمهای سیاسی در رابطه با آزادیهای سیاسی و مطبوعاتی و دموکراسی اطلاق می گردد.
- ۳- گزارش سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی توسط گورباچف به کنگره حزب کمونیست در تاریخ ۲۵ فوریه ۱۹۸۶
- ۴- در مصاحبه‌ای که اخبار مسکو (*Moskovskij Novosti*) با میلوان جیلان، دولت شناس معروف یوگسلاوی، به عمل آورده است، نامبرده اظهار می دارد که امید چندان به موفقیت اصلاحات اقتصادی یا پرسترویکا ندارد. *
- ۵- لهستان را باید مستثنی کرد. چرا که مبارزات اتحادیه همبستگی توانسته بود یک اپوزیسیون منسجم را در این کشور پایه ریزی کند.
- ۶- تاکنون تنها مجارستان خواهان کناره گیری از پیمان ورشو شده است و آلمان شرقی نیز در صورتی که با آلمان غربی، آلمان واحدی بشوند، بخودی خود از پیمان ورشو کنار خواهد ماند.
- ۷- گورباچف از طرح اصلاحات خویش به عنوان "نوسازی" نام می برد. (گزارش سیاسی "کمیته مرکزی" به "کنگره حزب")

* ترجمه این مصاحبه در همین شماره آمده است. ("هیو")

سؤال: شما کمونیسم را در دنیای امروز چگونه ارزیابی می‌کنید؟

جواب: تجزیه کمونیسم جهانی با بروز اختلاف بین یوگسلاوی و اتحاد شوروی در سال ۱۹۴۸ آغاز شد. بارها برای بازگشت به وحدت کوشش شد. اما تصمیمات اتخاذ شده هرگز از حد بیانیه‌های ساده پیش نرفت.

در مورد کمونیسم جهانی: امروز هیچکدام از احزاب کمونیست متنفرتر از دیگران نیست. در واقع فقط حزب کمونیست ایتالیا قدرتمند است و آن هم بدلیل آنست که دگرگونی‌ها را به سوی سوسیال دموکراسی مدرن دنبال می‌کند. حزب کمونیست فرانسه زندانی فرقه‌گرایی است و مستمرا طرفدار از دست می‌دهد. امروزه این حزب همان تعداد رأی دهنده دارد که "جبهه ملی" "لُ پِن"، که یک جنبش افراطی ملی است. [لُ پِن، رهبر "جبهه ملی" فرانسه است که دارای گرایش‌های راست افراطی و راسیستی می‌باشد.]

سؤال: نظر شما در مورد جنبش سوسیال دموکراسی چیست؟

جواب: سوسیال دموکراسی یک جنبش جهانی با احزاب مستقل ملی است. "بین الملل سوسیالیست"، تصمیمی جز آنچه که همگی در آن متفق القول هستند نمی‌گیرد. من فکر می‌کنم که جنبش سوسیال دموکراسی در سراسر جهان گسترش خواهد یافت و به مرور زمان تمام کشورهای سوسیالیستی را، بدون یک مرکزیت و برنامه، ایدئولوژیست مشترک، در بر خواهد گرفت. اساس جنبش سوسیالیستی، همبستگی در مسائل اجتماعی، کوشش در راه صلح، حفاظت محیط زیست و چاره‌اندیشی برای آوارگان و رنجبران خواهد بود.

سؤال: به عبارت دیگر، منظور شما این است که جنبش سوسیال دموکراسی ایدئولوژی نخواهد داشت؟

جواب: اگر سوسیال دموکراسی خود را مدرن نسازد و با مسائل مهم عصر جدید هم‌گام نشود، بزودی خود را با بحرانی جدی روبرو خواهد یافت. از این پس یک مبارزه طبقاتی خالص نمی‌تواند وجود داشته باشد. پرولتاریا در شکل سابق وجود ندارد. امروزه در کشورهای توسعه یافته، کارگران دارای حقوق، سهام و منزلت هستند.

سؤال: عاجل‌ترین اهداف قدرت دولتی چه باید باشند؟

جواب: دخالت تاحد ممکن کمتر در زندگی اقتصادی و اجتماعی: حتی سیستم چندحزبی زمان ما، با توجه به اینکه انگیزه‌های رشوه‌خواری و کمکاری (اشکالت‌رایی در کار) بوجود می‌آورد، ایده‌آل نیست. می‌شود از خواسته‌های گروهی و فردی اجتناب کرد. خواست ساختن خانه، زیبا، آینده، مطمئن اقتصادی برای فرزندان، بهبود وضع شهر یا روستا، همه‌جا و در زندگی سیاسی همه، جوامع وجود دارد. و آن در سرشت سیاست نهفته است. من فکر می‌کنم سوسیالیسم-سوسیال دموکراسی و کمونیسم، هر دو-دگرگونی‌های بزرگی را از سر خواهند گذراند. دگرگونی‌ها، همچنین، در آنچه که کاپیتالیسم می‌نامیم، صورت می‌گیرد. آنچه امروز وجود دارد، چیزی نیست که در زمان مارکس و لنین بود.

سؤال: به‌طور مرسوم، ما برخی از کشورها را سوسیالیستی می‌نامیم.

جواب: هیچکدام از کشورهایی که به‌طور سنتی سوسیالیستی نامیده می‌شوند، از نقطه نظر ایدئولوژیک با تئوریهای سوسیالیستی انطباق ندارند. لنین آن نوع جامعه‌ای را طرح نریخت که بتدریج شاهد روشنائی روز شود. او پیش خود ملتی را مجسم می‌کرد با قدرت ضعیف دولتی، جایی که قوا متمرکز شده برای توانایی دفاع از خود در مقابل دشمنان خارجی. طبق تصور او، بایستی کارکردهای ذاتی (درونی) دولت به تدریج از بین می‌رفت. تا چه حد تصور وی واقع‌بینانه بود یا نه، مسئله‌ای دیگر است؛ لیکن، این واضح است که لنین فعالیت‌های کارگران را در مرکز قرار داده بود، فعالیت‌هایی که مربوط می‌شد به کنترل دستگاه دولت برای ممانعت از سوءاستفاده از قدرت، رشوه، فساد و غیره.

سؤال: آیا تقریباً مشکل به‌نظر می‌رسد که سوسیالیسم حقیقی را تعریف کنیم؟

جواب: طبق آن تعریف کلاسیک "مارکس"، و حتی بازهم در درجه‌ای بالاتر طبق قول "لنین"، سوسیالیسم از طریق ملی کردن ابزار تولید، که به پایان یافتن قدرت بورژوازی منجر می‌گردد، بنا می‌شود. زمانی که لنین از ملی کردن می‌گفت، او همچنین "دیکتاتوری پرولتاریا" را در مد نظر داشت. وی این مسئله را بدینگونه تعریف می‌کرد: طبقه کارگر نمی‌تواند مستقیماً اعمال قدرت کند، بلکه بایستی اعمال قدرت به-

وسيله، پيشگامان طبقه، کارگر تحقق يابد. از نقطه نظر من، مالکيت ملی مساوی با مالکيت سوسیالیستی نیست. در عوض، آنچه هست، مالکيت دولتی است در محدوده بخش‌هایی خاص. در آمریکا، این امر در مورد تکنیک اتمی و ساخت سلاح اتمی صادق است.

سؤال: چرا مالکيت سوسیالیستی وجود ندارد؟

جواب: بدلیل آنکه کسی بایستی "مالکيت" را کنترل کند. همان طوری که "دیکتا-توری پرولتاریا" به صورت يك قدرت مستقیم پرولتری نمی‌تواند وجود داشته باشد. قدرت بایستی به وسیله، حزب اعمال شود، باید مالکيت هم به سازمانهای اجتماعی خاصی گره بخورد. در این مورد به حزب کمونیست و بوروکراسی اش. مناسب‌تر است که "مالکيت جمعی" گفته شود، که بوسیله، سازمانهای سلسله‌مراتبی تصاحب و کنترل می‌شود.

احزاب سوسیال‌دموکراتیکی وجود دارند که "ملی‌کردن" را قبول ندارند. نه تنها در غرب، بلکه در "آمریکای لاتین" و "آفریقا". هزینه‌های ملی‌کردن کامل، به بحران اقتصادی منجر شده و این خاص کشورهای سوسیالیستی نیست. در انگلستان، در دوره - ای، بیش از ۳۰ درصد صنایع ملی شده بود. با توجه به اینکه "بوروکراسی" شدیداً سنگین شده بود، "مارگارت تاچر" مجبور شد به خصوصی‌کردن روی آورد. "بوروکراسی" به تولید به عنوان يك موضوع فرعی می‌نگرد، چونکه هدف اصلی اش، تقویت قدرت و تاءمین منافع و امتیازات خودش است.

گرایش‌های مشابه در فرانسه و ایتالیا به چشم می‌خورد. آنجا اثرات منفی ملی‌سازی خیلی ملموس شده است. هنوز در این کشورها بخش‌هایی هست که به نظر می‌رسد ملی - شدن شان درست باشد: خط آهن، پست و صنایع نیرو. خدمات پستی در ایالات متحده ملی شده و بوسیله، دولت کنترل می‌شود، اما باید اعتراض کرد که تقریباً بدکار می‌کند.

سؤال: بنابراین، منظور شما این است که سوسیالیسم وابسته به قدرت خاص و شکل مالکيت خاصی نیست؟

جواب: مالکيت سوسیالیستی و همگانی يك روءیا است. در عمل فقط اشکال مختلط و متنوع مالکيت وجود دارد. آنچه که مالکيت سوسیالیستی نامیده می‌شود، ایده توتالیتاریسم است. نظر به اینکه همه چیز به رابطه، قدرت در دولت‌های سوسیالیستی

بستگی دارد، بنیادهای اقتصادی نمی‌تواند تغییر کند، مگر آنکه رابطه، قدرت نیز دگرگون شود. با این وجود، دگرگونی پایه‌های قدرت کافی نیست. آن بایستی بسا تغییر اشکال مالکيت دنبال گردد. بدون چنین دگرگونی‌هایی، انسان فقط به اصلا - حات آتی دست می‌یابد، یعنی اینکه کمونیست‌های بهتر با بدترها عوض می‌شوند، و به مرور زمان همه چیز به حالت سابق برمی‌گردد.

نهایتاً، تفکر سوسیالیستی می‌تواند به عنوان مبارزه علیه بی‌عدالتی، استثمار و ظلم تعریف شود. من فکر می‌کنم که این مبارزه بطور مستمر ادامه دارد: غیرممکن است که تمام اشکال استثمار را کاملاً ریشه‌کن کرد، اما باید پیوسته با آن مبارزه کرد. غیر ممکن است که بی‌عدالتی و ظلم را بطور کامل ریشه‌کن نمود، اما باید بطور پیگیر در این راه تلاش کرد.

سؤال: آیا در همین جاست که مشکلات بنای يك دولت عادل ظاهر می‌شود، بیانه؟

جواب: نه مارکس و نه لنین هرگز در مورد دولت عادل صحبت نکردند. چرا؟ چون - که آنها تصور می‌کردند که قدرت دولت به مرور زمان بطور اجتناب‌ناپذیر از بین می‌رود. اما با توجه به اینکه تکامل (تحولات) به این سو پیش نرفته است، اندیشه، دولت عادل اهمیت بیشتری یافته است. يك دولت عادل به وسیله، يك حزب واحد کنترل نمی‌شود، بلکه مستقلاً و مطابق قوانین اساسی انجام وظیفه می‌کند.

سؤال: جوامع کشورهای سوسیالیستی در کدامین جهت دگرگون خواهند شد؟

جواب: هر اندیشه‌ای که در جهت ویرانی یا بنای يك شکل خاص ایدئولوژیستیک تلاش کند، بطور اجتناب‌ناپذیر به توتالیتاریسم منتهی می‌گردد. جامعه باید آزاد باشد و به وسیله، قوانین، مقررات و بنیادهای قانونی تنظیم گردد. اینکه جامعه، بی‌طبقه ساخته شود یا نه، به تحولات بعدی بستگی دارد. امکان يك جامعه، بی‌طبقه آینده را نمی‌شود بطور کامل منتفی دانست، اما خطاست که برای چنین چیزی برنامه - ریزی کرد و سعی نمود با توسل به زور آنرا بنا نهاد. اگر انسان سعی کند سیر تکاملی تحولات را به آن سو هدایت کند، نوعی اختلال در تکامل طبیعی جامعه ایجاد می‌کند.

سؤال: یعنی اینکه سوسیالیسم فقط يك ایده است؟

ترور جنایتکارانه دکتر کاظم رجوی را محکوم می‌کنیم!

روز سه‌شنبه چهارم اردیبهشت‌ماه، مصادف با ۲۴ آوریل ۱۹۹۰، دو تن از تروریست‌های وابسته به رژیم خمینی، دکتر کاظم رجوی، نماینده "شورای ملی مقاومت" در سویس، را در نزدیکی خانه اش در شهر "کویه"، که نزدیک ژنو قرار دارد، هدف رگبار مسلسل قرار دادند و به قتل رساندند. این عمل جنایتکارانه و ترورهای قبلی، که از سوی سران رژیم ددمنش و ضدبشری جمهوری به اصطلاح اسلامی طراحی و توسط عوامل آنان به اجرا گذاشته شد، نشان‌دهنده این است که مرتجعین حاکم، پس از سرکوب نسبی مخالفین داخلی، اینک نظر خود را به خارج از مرزها معطوف داشته‌اند.

ترور دکتر کاظم رجوی - که یکی از عناصر فعال جنبش خارج کشور محسوب می‌شد و در مجامع بین‌المللی به افشاگریهای گسترده‌یی علیه نقض حقوق بشر در ایران دست می‌زد - نشان می‌دهد که سران رژیم جمهوری آخوندیسم، علیرغم شعارها و موضعگیری‌های اخیر خود، از قبیل تلاش برای نزدیکی به غرب، پذیرش نماینده و هیأت حقوق بشر، تظاهر به رعایت قوانین بین‌المللی و ... به دلیل ماهیت فاشیستی و جنایت‌کارانه خود - هرگز در مقابل حقوق انسانی و مبنای بشردوستانه سر تسلیم فرود نخواهند آورد. این ترور هنگامی صورت می‌گیرد که، مدتی کوتاه پیش از آن، نماینده حقوق بشر در گزارش خود، با تقبیح ترور و تروریسم "با هر شکل و هرگونه توجیهی"، به طور غیر مستقیم به محکوم نمودن اپوزیسیون پرداخته است!

هیوط، ضمن محکوم نمودن این‌گونه اعمال جنایتکارانه رژیم، به کلیه نیروهای اصولی و مسئول اپوزیسیون، پیرامون تکرار چنین جنایاتی هشدار می‌دهد و این ترور را اولین و آخرین عملیات از این قبیل نمی‌داند. وظیفه نیروهای اپوزیسیون است که با افشاگریهای گسترده، در مجامع بین‌المللی، ترقی‌خواه و آسان‌دوست، بسه افشای این‌گونه عملیات، و نیز جنایات داخل کشور پرداخته اجازه ندهند که رژیم، پس از خیل بی‌شمار اعدام، کشتار، شکنجه، تبعید و ... اینک، با ماسک جدیدی - سر چهره، خود را علاقمند به صلح، رعایت موازین انسانی، حقوق بشر و ... نشان دهد و خون‌های هزاران انسان مبارز و شریف را پایمال کند.

"هیوط"

جواب: من فکر می‌کنم که سوسیالیسم یک اوتوپیاست - یک هدف دست‌نیافتنی است. اگر انسان سعی کند که از طریق بکارگیری زور به اهداف خود برسد، روزی فرا می‌رسد که تحت سلطه استبداد قرار گیرد. مبارزه در راه سوسیالیسم، مبارزه‌ای است برای دموکراسی انسان‌گرایانه و روابط آزاد و در وهله آخر، برای آزادی مطلق، چیزی که در اصل غیر قابل حصول است.

وقتی که ما در کشورهای شرقی آزادی مطبوعات را طلب می‌کنیم، اغلب کشورهای غربی را به عنوان الگو نام می‌بریم. اما در غرب هیچ آزادی مطبوعات وجود ندارد. هر روز - نامه و مجله‌ای زیر نوعی سلطه گروهی قرار دارد. آزادی حقیقی مطبوعات یعنی حق هر فرد در انتشار نظرش.

سوال: به نظر من شما هنوز سوسیالیست هستید.

جواب: بله، طبق تفسیر خودم از سوسیالیسم.

سوال: نظر شما در مورد "میکائیل گورباچف" چیست؟

جواب: من در آغاز تا حدودی منتقد بودم، لیکن بعد از آوریل ۱۹۸۵ نظرم شروع به تغییر نمود. با این حال، هنوز در بعضی مسائل مشکوک مانده‌ام؛ بطور مثال، چگونه سیستم موجود اصولاً می‌تواند دموکراتیک‌تر شده دارای کارایی اقتصادی بیشتری گردد؟ من فکر می‌کنم که گورباچف کار بی‌نظیری می‌کند. او باهوش، دوراندیش و بردبار است. حتی اگر او فردا تمام قدرت را از دست بدهد، با این وجود مرحله جدیدی را آغاز کرده است.

سوال: پرسترویکا برای موفقیت در اتحاد شوروی چه شانس‌هایی دارد؟

جواب: اگر منظورتان از پرسترویکا، بهبود وضع اقتصادی است، من فکر نمی‌کنم که کوچک‌ترین امکاناتی برای موفقیت داشته باشد. یک سری بهبودهایی در وضع حاصل می‌شود؛ اما غیر ممکن است کارایی اقتصادی در سطح غرب قابل حصول باشد. گلاسنوست چیز دیگری است. گلاسنوست تاکنون به نتیجه رسیده است: مردم بیدار شده‌اند. اگر گلاسنوست روی نداده بود، ما، برای مثال، نمی‌توانستیم اینجا بنشینیم و صحبت کنیم.

خرداد بر بسته تاریخ

- ۳ خرداد: شهادت تعدادی از بنیانگذاران و کادر رهبری "فرقان": اکبر گودرزی، عباس عسکری، حسن اقرلو، علیرضا شایباییک تبریزی و ۰۰۰ (۱۳۵۹)
- ۴ خرداد: شهادت بنیانگذاران و اعضای سازمان مجاهدین خلق: محمد حنیف-نژاد، علی اصغر بدیع زادگان، سعید محسن، محمود عسکری زاده و رسول مشکین فام (۱۳۵۱)
- ۹ خرداد: درگذشت فریدون توللی، شاعر معاصر (۱۳۶۴)
- ۱۱ خرداد: روز جهانی کودک
- ۱۵ خرداد: قیام خونین "پانزدهم خرداد" (۱۳۴۲)
- ۱۶ خرداد: اعلام تشکیل "جمهوری گیلان" به سرپرستی میرزا کوچک خان (۱۲۹۹)
- ۲۵ خرداد: شهادت مجاهد رضا رضایی (۱۳۵۲)
- ۲۹ خرداد: خلع ید از شرکت نفت ایران و انگلیس، به ابتکار دکتر محمد مصدق (۱۳۳۰)
- ۲۹ خرداد: شهادت ایدئولوگ و متفکر مبارز، دکتر علی شریعتی (۱۳۵۶)
- ۳۰ خرداد: پیش درآمد حرکت مسلحانه سازمان مجاهدین خلق (۱۳۶۰)
- ۳۱ خرداد: شهادت سعید سلطان پور، شاعر انقلابی (۱۳۶۰)
- ۲۱ مه: پیروزی جبهه ساندینیست‌ها بر دیکتاتوری سوموزا در نیکاراگوئه (۱۹۷۹)
- ۵ ژوئن: تاسیس "دولت موقت انقلابی" در ویتنام جنوبی (۱۹۶۹)



معرفی کتاب:

* - کتاب **آل احمد: استقلال روشنفکر**، نوشته علی فیاض، پیرامون فعالیت‌های سیاسی، ادبی و اجتماعی جلال آل احمد انتشار یافت. نویسنده در این کتاب، ضمن بررسی تحلیلی زندگی سیاسی و اجتماعی آل احمد، به نقد برخی از نظرات و برداشت‌های وی درباره مسائل مختلف سیاسی، فرهنگی و اجتماعی، و نیز نقد و بررسی پاره‌یی از قضاوت‌هایی که در مورد او به عمل آمده پرداخته است. برای دریافت کتاب مزبور، که بهای آن معادل ۱۵ کرون سوئد به علاوه هزینه پستی است، می‌توان با آدرس نشریه تماس حاصل نمود.

* - ترجمه فارسی کتاب **ایدئولوژیها، کشمکشها و قدرت**، نوشته پروفسور "پی بر آنسار"، محقق برجسته فرانسوی، در شهریورماه ۶۸ (سپتامبر ۸۹) بوسیله انتشارات آرش در استکهلم منتشر گردید. این کتاب، که به وسیله مجید شریف از فرانسه به فارسی برگردانده شده است، از یک "مدخل"، هشت فصل و یک "نتیجه‌گیری" تشکیل شده است. برخی از فصول آن عبارتند از: "انگاره‌های اجتماعی" (اسطوره، مذهب، ایدئولوژی)، "ایدئولوژیها، دستگاهها، نهادها"، "ایدئولوژی در برابر قدرتها"، "ایدئولوژی در خدمت قدرتها"، "پلورالیسم ایدئولوژیک"، "حقیقت و تحریف"، "در نتیجه‌گیری" این کتاب، "آینده ایدئولوژیها" مورد بحث قرار می‌گیرد.

علاوه بر این قسمتها، ترجمه فارسی، شامل "پیشگفتار مترجم"، "درباره نویسنده"، "مقدمه نویسنده بر ترجمه فارسی"، "واژه‌نامه" و "فهرست پاره‌یی از اسامی خاص" نیز هست.

قیمت این کتاب، با احتساب مخارج پست، معادل ۵۰ کرون سوئد است. علاقمندان می‌توانند برای تهیه آن با نشانی پستی نشریه **هیوط** نیز تماس بگیرند.

خوانندگان عزیز:

لطفا کمک‌های مالی و بهای نشریه را	برای تماس و مکاتبه با ما، با آدرس زیر
به آدرس هیوط ارسال دارید و یا به	تماس بگیرید:
حساب پستی زیر واریز نمایید:	
För. Hobout	HOBOUT
PostgiroNo. 62 59 42 - 8	BOX 51066
105 06 Stockholm	400 78 Göteborg
SWEDEN	SWEDEN

يا طردوا من فلسطين يا طردوا من فلسطين يا طردوا من فلسطين



HOBOUT

A Persian Political-cultural review

No. 1 June 1990

Contents:

- An analyse to U.N report about human rights in Iran. Hobout
- In memory of Dr. ALI SHARIATI:
An interview with Majid Sharif. (part one) Ali Fayyaz
Shariati; No to cleric authority!
Referring to Shariati thoughts as a referring to himself. Sadegh H.
Poem: "Desting" Akhavan Sales
Poems: by Kadkani
- An interview with Majid Sharif. (part two)
Perestrojka, Glasnost and socialist block. Ahmadi D.A.
An interview with Milovan Djilas. (From Moskoskij Novosti)
We condemn the felonious assassination of
Dr. Kazem Radjavi. Hobout
And

برای تماس و مکاتبه با ما، با آدرس زیر

تماس بگیرید:

HOBOUT

BOX 51066

400 78 Goteborg

SWEDEN

بها: معادل ۴ کرون سوئد